

پارادایم نوین

کتابی از تورن به سال ۲۰۰۵

برای زمانی طولانی، ما واقعیت اجتماعی را ذیل عبارات سیاسی توصیف و ارزیابی می کردیم. عباراتی نظیر نظم و بی نظمی، جنگ و صلح، حکومت و دولت، پادشاه و ملت، جمهوریت، مردم و انقلاب. سپس انقلاب صنعتی و سرمایه داری خود را از کمند قدرت سیاسی رها کردند و در سیمای پایه های اصلی سازمان اجتماعی ظاهر شدند. در این شرایط پارادایم سیاسی جای خود را به پارادایم اقتصادی و اجتماعی داد و عباراتی نظیر طبقات اجتماعی و ثروت، بورژوازی و پرولتاریا، اتحادیه های تجاری و اعتصابات، قشربندی و تحرک اجتماعی و نابرابری و باز توزیع به واحدهای تحلیلی روزمره ی ما بدل شدند.

امروزه، با گذشت دو قرن از پیروزی اقتصاد بر سیاست، این مقولات تحلیلی اجتماعی مغشوش شده و هر چه بیشتر از تجربه ی زندگی روزمره ی ما خارج می شوند. بنابراین ما نیازمند پارادایم نوینی هستیم. زیرا دیگر نمی توان دوباره به پارادایم سیاسی بازگشت خصوصا که مسائل فرهنگی به چنان درجه ای از اهمیت رسیده اند که تفکر اجتماعی باید خود را حول محور آنها سازماندهی کند.

ما باید خود را در این پارادایم نوین قرار دهیم تا بتوانیم بازیگران و تضاد های جدید را نامگذاری کنیم و خویشتن و فعالیت های دسته جمعی را مورد بازنمایی قرار دهیم و همه ی اینها ممکن نیست مگر از طریق نگاهی تازه که چشم اندازی نوین را در پیش چشمانمان بگشاید.

در جستجوی نقطه ی مرکزی در این چشم انداز نوین فوراً به موضوع اطلاعات برمی خوریم که نشانگر انقلاب تکنولوژیکی است که تاثیرات اجتماعی و فرهنگی آن در همه سوی ما قابل دیدن است. اما در اینجا مهمترین چیز نکته ای است که مانوئل کاسلز بر آن انگشت نهاده است: نبود هرگونه جبرگرایی تکنولوژیک در این جامعه اطلاعاتی. همین موضوع ما را کاملاً از جامعه ی صنعتی که در آن تقسیم کار تکنیکی بخش جدایی ناپذیر روابط اجتماعی تولید محسوب می گردید جدا می سازد. این وضعیت جدید بر حسب انعطاف پذیری اجتماعی گسترده ی نظام های اطلاعاتی به وجود آمده است. چنین ادعایی با تمامی گفتمان های متعددی که از تهاجم تکنولوژی ها به جامعه سخن می گویند در تناقض قرار می گیرد، با این وجود این ادعا برای آنهایی که در حله ی نخست برای

تعریف جهانی شدن میان اقتصاد جهانی و نهادهایی که تنها در سطوح پایین تر قرار دارند - نظیر واحدهای ملی، محلی و منطقه ای - و از کنترل اقتصادهایی که در دامنه ی گسترده تری عمل می کنند ناتوانند، تفاوت قائل می شوند قابل پذیرش است. ادراک مفاهیمی نظیر خشونت، جنگ و نظام های سرکوب گر به نتیجه ی یکسانی منجر می شود: جهان خشونت سیاسی سازمان یافته دیگر جهانی اجتماعی نیست. دولت های مدرن از طریق جنگ به وجود آمده اند. تضادهای امروزی کارکرد اجتماعی و سیاسی ندارند. دیگر جنگ روی دیگر تضاد اجتماعی محسوب نمی شود.

تمامی گزاره های بالا در یک نقطه به یکدیگر می پیوندند: فروپاشی و نابودی جهانی که ما به آن "جهان اجتماعی" می گوئیم. این قضاوت نباید موجب حیرت زدگی گردد، چراکه اکنون میلیون ها نفر از گسسته شدن پیوند های اجتماعی و پیروزی فردگرایی لجام گسیخته در حسرت اند. ما باید نقطه ی شروع تحلیل خود را نقطه ی گسست تمامی گروه های اجتماعی قرار دهیم. از طبقات و جنبش های اجتماعی گرفته تا نهادها و کارگزاران جامعه پذیری. جامعه پذیری اصطلاحی است که به مدرسه و خانواده آنگاه که از آموزش به عنوان جامعه پذیری یاد می شود، اطلاق می گردد.

به حاشیه رانده شدن گروه های اجتماعی آنچنان تازه به نظر می رسد که ترک تحلیل جامعه شناسانه برای ما که به آن عادت کرده بودیم دشوار است.

سخن گفتن از تحلیل غیر اجتماعی واقعیت اجتماعی ساده نیست. با این وجود، این ادعا عجیب تر از ادعایی که در مورد جوامع سیاسی مطرح گردید نمی باشد. چرا که این جوامع سیاسی زمانی به پادشاهی های مطلقه و ملت - دولت ها اطلاق شدند که ارجاع به خدا و بیان اجتماعی اعتقادات مذهبی مکان مرکزی خود را در تحلیل از دست می دادند. حتی ما می توانیم یک فرایند کلان از مسیری رو به جلو را ترسیم نماییم. که در این مسیر ابتدا زندگی های جمعی بر اساس اصول بیرونی مشروعیت - مخصوصا اصول مذهبی - تبیین می گردید و سپس زندگی جمعی بر اساس اصول سیاسی مشروعیت تبیین شد و پس از آن زندگی های جمعی ای به وجود آمد که خود را بر اساس نظام های اقتصادی و اجتماعی تبیین می کردند و در نهایت به حیات اجتماعی خویش می رسید که از سویی بر اساس نیروهای ذی نفع غیر اجتماعی، خشونت و ترس و از سوی دیگر توسط بازیگرانی که اهدافشان آزادی فردی و یا عضویت در یک گروه موروثی - اهدافی که به خودی خود اجتماعی نیستند - شکل یافته است.

به طور خلاصه از نوشته های بالا این سوال به وجود می آید که آیا این فرضیه، پایانی بر هرگونه تحلیل جامعه شناختی است؟ پاسخ به این سوال هرچقدر که به پایان بخش اول این کتاب - که به پایان امر اجتماعی، پدیده ای که زمانی دوران پیش از خود را افسون ساخته و برهم می زد، اختصاص داده شده است - نزدیک می شویم ضروری تر خواهد شد.

نابودی جوامع به عنوان نظام های یکپارچه و حاملان معانی عام که به طور همزمان بر پایه ی عباراتی نظیر تولید، معنا و تفسیر تعریف می شدند ما را با جهانی عینی مواجه می سازد که همانطور که ژان بودریار به درستی اشاره می کند جهانی مجازی است که آخرین وضعیت محسوب می شود. یک واقع گرایی مطلق از این نوع جهان، هر چیز بیگانه ای را از زمینه ی اجتماعی بیرون می ریزد: جنگ و تمامی اشکال خشونت، فوران های غیر عقلانی و بحران های فردی که دیگر راه حلی برای آنها در نهادهای مدنی، حقوقی و مذهبی یافت نمی شود.

اضطراب و حتی ترس به وجود آمده از فقدان نقطه اتکاهای 'مرسوم با فراگیر شدن معیار اقتصادی ارزیابی ای که هرگز به شدت و میزان تقاضا پاسخگو نیست بلکه در آن این انتخاب تصمیم گیرندگان اقتصادی است که قیمت اکثر کالاها را بالا یا پایین نگه می دارد، شدیدتر می شود. این ایده ی سنتی که قیمت یک کالا به میزان عرضه و تقاضا وابسته است دیگر کمتر قابل تحقق است. و میان محصولات به وجود آمده از طریق تبلیغات، جوسازی و یا سیاست جنگ تصاویری از خودمان و ذهنیتمان به چشم می خورد. در نتیجه ما احساس میکنیم همه ی استقلال خود را از سازه های به واقع ایدئولوژیکی که هم نیت ما و هم هدف مورد نظر ما را تعیین می کنند از دست داده ایم.

اما من قصد دارم راه هایی را برای فرار از این تصویر جهانی که ما را به بند کشیده است پیشنهاد کنم. در بخش دوم این کتاب تلاش می شود تا تصویری از یک جامعه ی غیر اجتماعی ارائه شود که در آن گروه های فرهنگی جایگزین گروه های اجتماعی شده و روابط هر فرد با خودش به اندازه ی چیره شدن بر جهانی که به آن عادت کرده است اهمیت می یابد.

هر باری که نگاه ما به خودمان، محیطمان و یا تاریخمان تغییر می یابد، حس می کنیم که جهان پیر فروپاشیده است و هیچ چیزی جایگزین آن نخواهد شد. امروزه نیز همین حس را داریم، اما همچون گذشته من به دنبال ایجاد یک بازنمایی جدید از زندگی اجتماعی هستم که بدانوسیله می توان از تاثیر آزار دهنده ی نبود معنا دوری گزید.

1. reference - points

امیدوارم این جملات آغازین به عنوان پیام آوران یک فاجعه نگریسته نشوند. پایان یک جهان، پایان جهان نیست. تحول شگرفی که ما در دوران وقوع آن به سر می بریم از تحولاتی که بشر در قرون اخیر تجربه کرده است ژرفای بیشتری ندارد. و این تحول که پایان امر اجتماعی - به ویژه گروه های اجتماعی تحلیل و عمل - را فرامی خواند از تحولاتی که در گذشته پایان امر سیاسی و قبل از آن پایان امر مذهبی را فراخوانده بودند، نگران کننده تر نیست.

همانگونه که ما نباید وقوع یک فاجعه را اجتناب ناپذیر تلقی کنیم، همانگونه نیز باید بپذیریم که تغییراتی که در شرف رخ دادن هستند به ظهور تکنولوژی های نوین، گسترش نظام بازار و یا نگرش های متفاوت نسبت به مقوله جنسیت، محدود نمی شوند. ایده ای که این کتاب در پی اثبات آن است، این است که پارادایم نوینی در حال جایگزین شدن است که زندگی جمعی و شخصی ما را به گونه ای متفاوت از گذشته به نمایش خواهد گذاشت. ما در حال خروج از عصری هستیم که در آن همه چیز بر پایه مفاهیم اجتماعی توصیف و تبیین می گردید؛ دیگر ما باید مفاهیم را بر پایه این پارادایم نوین تعریف کنیم. پارادایمی که تازگی آن در تمامی جنبه های زندگی خصوصی و اجتماعی ما آشکار است. مدتهای مدیدی است که ما فهمیده ایم در کجا ایستاده ایم و به واسطه چه گفتمانی^۲ جهان خویش و خویشتن خویش را می شناسیم. پس بگذارید پیش از معرفی ویژگی این چرخش پارادایمی^۳ بحث خود را از گسستی آغاز کنیم که به سرعت در حال جدا کردن ما از گذشته ای است که در شرف پایان قرار دارد.

این کتاب می خواهد گذار از یک پارادایم را به پارادایمی دیگر نشان دهد. گذار^۴ از زبان **اجتماعی** به زبان **فرهنگی** در تبیین زندگی جمعی. این گذار با نوعی جهش^۵ همراه است. جهشی که ریشه در گسترش سریع رابطه مستقیم سوژه با خودش دارد. بدون اینکه برای این ارتباط نیازی به واسطه های روانی و تاریخی فرا اجتماعی داشته باشد. این جهش که به نوبه خود از اهمیت فوق العاده برخوردار است، در حوزه گسترده تری نیز نمود می یابد و بر اساس آن رفتار جمعی که معطوف به بیرون بوده و به دنبال غلبه بر طبیعت بود، جای خود را به رفتار جمعی می دهد که معطوف به درون بوده و رو به سوی خود و همه افرادی که در درون آن می زیند دارد. آخرین فصل این کتاب به توصیف این واژگونی عظیم و بازیگران اصلی آن یعنی زنان می پردازد. رهیافتی که در اینجا پی گرفته می شود

2. discourse

3. paradigm switch

4. transition

5. mutation

دست کم برای آغاز شگفت انگیز و یا سخت فهم است. اما هرگونه دشواری قابل امتناع است، به شرط اینکه خواننده خود را با این نوشته ها همراه ساخته و با آنها پیش بیاید. وقتی با این نوشته ها پیش می آید همه چیز برای شما آسان تر شده و عکس العمل های نقادانه شما با سهولت بیشتری طرح خواهند شد، چرا که شما خواهید دید که تمامی زمینه های این کتاب کاملاً به یکدیگر مرتبط اند، بدون آنکه هیچ گونه نظم سخت گیرانه اضافی بر آنها تحمیل شده باشد. یک پارادایم، یک پازل نیست.

همانگونه که فهرست مطالب نشان می دهد کتاب به دو بخش تقسیم شده است. بخش نخست به تحلیل پایان دوره اجتماعی و پدیده تجزیه اجتماعی^۶ یا فرایند غیر اجتماعی شدن^۷ اشاره می کند. نام این بخش این است: زمانی که ما خود را در آینه مفاهیم اجتماعی می دیدیم. نام بخش دوم نیز این است: اکنون که ما خود را در آینه مفاهیم فرهنگی می بینیم. در این بخش به دو عقیده برخورداریم که در مرکز این پارادایم نوین قرار دارند. این دو مفهوم عبارتند از سوژه و حقوق فرهنگی.

این دیباچه برای آنکه با سوالات بیشماری درباره ارتباط میان حقیقت و راه های متنوعی که این حقیقت را بنا می کنند رو در رو نگردد، به تعریف گذار از تحلیل اجتماعی به نوع متفاوتی از تحلیل و عمل بسنده کرد. ما اکنون حتی بهتر از میشل فوکو^۸ می توانیم درک کنیم که چرا وی اینقدر نسبت به بررسی مقولات بسیار کلانی^۹ که فلسفه سیاسی را فلج کرده اند، متنفر بود. وی خود را در بررسی رفتارهای واقعی ای غوطه ور ساخت که به تولید و بقا یک نظم کمک می کرد. وی مفهوم گفتمان^{۱۰} را بنا نهاد که کار اصلی وی بود و آنچه این نوآوری کامیاب بود که در ایالات متحده هیچ متفکری در مورد آن سخنی به زبان نیاورد مگر آنکه شرح و محشایی بر آن نگاشت.

گفتمان نوعی از سلطه است که گفتارها، قواعد و سلسله مراتب را در یک سیستم سلطه یا یک میکروفیزیک قدرت به یکدیگر پیوند می زند. گفتمان ابزاری است برای هرچه محکم تر کردن سلطه. پیش از این، دسته بندی های اقتصادی برای مارکس گفتمان طبقه سرمایه دار صاحب قدرت تلقی می گردید.

اگر من گفتمان را برای عنوان این کتاب برگزیدم و به جای آن از عنوان پارادایم استفاده کردم، به این خاطر بود که

6. social decomposition

7. de- socialization

8. Michel Foucault

9. very general categories

10. discourse

هدف من نشان دادن ماهیتی تاریخی است که هرگز نمی توان آنرا به اشکالی از سلطه تقلیل داد، ماهیتی تاریخی که در آن به همان اندازه که انقیاد و فرمانبرداری دیده می شود، به همان میزان وحتى بیشتر اعتراض، تضاد و اصلاح به چشم می خورد. در واقع یک پارادایم تنها ابزاری در دست نظم حاکم نیست، بلکه به همان میزان بر ساخته است که می توان از آن در جهت دفاع، انتقاد و جنبش های آزادی بخش بهره برد. تمامی اشکال این مقاومت از اصول غیر اجتماعی مشروعیت تبعیت می کنند. هر پارادایمی نوع خاصی از آن چیزی را می طلبد که ما به آن می گوئیم سوژه. و اشکال این سوژه می تواند بر حسب میزان آزادی بشریت و یا ظرفیت بشریت برای خلق خویش و یا تغییر زندگی فردی و اجتماعی خویش متفاوت باشد. سوژکتیویکاسیون^{۱۱} - که عبارت است از فرایند ساخت سوژه - هرگز نباید با سوژکتیویکاسیون^{۱۲} که فرایند انقیاد افراد و گروه های اجتماعی است خلط شود. ما زندانی نیستیم. هرگز نمی توان گفت که ما از انجام هر کاری عاجزیم. مفهوم پارادایم همانگونه که تیرگی ها را نشان می دهد، روشنی ها را نیز می نمایاند. اگر در مفهوم گفتمان همه چیز در مراقبت^{۱۳} و تنبیه خلاصه می شود، در پارادایم اما همان مقدار که خود بیگانگی و رنج^{۱۴} حاصل از پول، قدرت و هویت پررنگ می گردد، به همان میزان نیز به آزادی و حقوق بشر توجه می شود.

بخش نخست: فصل اول

گسست

پس از سقوط دولت کمونیستی و امپراطوری حاصله از آن، همه جا سخن از جامعه مدنی، سامان دادن به هنجارها در تمامی عرصه ها و آزادی انسان بود. البته هیچ کدام از این مسائل سطحی نبوده و اگر بخواهیم یک تحلیل جامع از زندگی اجتماعی ارائه کنیم باید آنها را دخیل نماییم. اما آنچه که ما در سه سال اخیر تجربه کرده ایم گویای این حقیقت است که زندگی در جوامع، حتی در ثروتمندترین، پیچیده ترین و حمایت کننده ترین آنها، در زیر چتری از ترس، خشونت و جنگ قرار گرفته است.

در چنین شرایطی بسیاری اینگونه نتیجه گیری می کنند که باید اسلحه را بر تکنولوژی و بی اعتمادی را بر اعتماد مقدم دانست. اعتقادی که در شکل گیری کاپیتالیسم نقش محوری به سزایی را بازی کرد. چنگال ترس، تهدید

11 . subjectification

12 . subjection

13 . surveillance

14 . obsession

کشنده ای که نزدیک می شود و اراده برای سامان دادن به نبردی بر علیه ابلیس و به حمایت از خدا هیچیک مقولات جدیدی نیستند و به کابوسی برای امریکاییان محدود نمی شوند. ۱۱ سپتامبر زمان حمله به نیویورک و واشینگتون است اما چنین حملاتی قبلاً سابقه داشته و پیش بینی آن نیز ممکن بوده است. در نقاط مختلفی از جهان بسیار متنوع اسلامی - عربی ما شاهد افزایش داوطلبان عملیات انتحاری بوده ایم. کسانی که در یکسو تروریست معرفی می شوند و از سوی دیگر جنگجویان قهرمانی لقب می گیرند که در برابر دشمنان خدا و ملت می جنگند. در دامنه گسترده ای از جهان تلاش ها در راستای مدرنیزاسیون شکست خورده است. تلاش ها برای برقراری حکومت اسلامی نیز ، به جز در مواردی به خصوص نظیر ایران که موفق به برپایی حکومت اسلامی شده است ، به شکست انجامیده است. در فرانسه نیز همچون امریکا در ورای واقعیت های اجتماعی نوعی اعتقاد به جنگی مقدس به طرفیت از خدا و بر علیه شیطان شکل گرفته است.

در بسیاری از کشورها و در سطح پایین تری از خشونت، ما شاهد خرد شدن جامعه و تقسیم آن به جماعت های کوچکتر هستیم. در پایان قرن نوزدهم در اروپا ما شاهد گذار از جماعت ها به سوی جامعه و گذار از هویت های جمعی به سوی حاکمیت قانون بودیم. روندی که در آن زمان نوعی پیشرفت محسوب می گردید. آیا ما در یک روند معکوس قرار گرفته ایم؟ آیا در حال بازگشت به جماعت هایی هستیم که در درون خود محبوس بوده و سایر جماعت ها را به عنوان دشمن دفع می کنند و درعین حال تحت حاکمیت یک حکومت مقتدر قرار دارند؟

بسیاری خواهند گفت که این تهدیدها و تضادها واقعا خطرناکند اما بسیار نادرست خواهد بود اگر بخواهیم غرب را به سیاست های جرج بوش و طراحان حمله به اقلیت کوچکی از جهان اسلام محدود کنیم. پیش از این به نظر می رسید تمامی امریکای لاتین در آتش می سوزد اما آتش خاموش شد و دیکتاتورهای نظامی ، که خود را تنها گزینه برای پایان دادن به جنگ های چریکی و خشونت خونبار می دیدند، بر اریکه قدرت تکیه زدند.

هیچ کس از وضعیت فعلی راضی نیست اما نمی توان وضعیت یک قاره را طوری به تصویر کشید که گویی از انجام هر کاری عاجز است. حتی در افریقا که سرشار از بدبختی و فقر است نمی توان زندگی همه این قاره را به نزاع های قومی و دیکتاتوری های سفاک تقلیل داد.

بگذارید پیشاپیش قضاوت نکنیم که جنگ و خشونت جماعتی همه چیز را در پیش پای خویش نابود خواهد کرد. از سوی دیگر نباید این دلخوشی را ایجاد کنیم که این مناقشات همچون هر تصادف و مورد استثنایی از بین می رود. چرا که اگر به اطراف خود نظر کنیم جوامعی را خواهیم دید که ویران شده، واژگون شده و دست کاری شده اند.

همیشه دیده ایم که زندگی عمومی بیش از آنکه تحت سلطه منافع باشد تحت امر احساسات بوده است. اما در دنیای امروزی احساسات بیش از آنکه به دنبال ستیز با چیزهای دیگر باشند به دنبال نفی آنها هستند.

فصل دوم:

جهانی شدن

پس از جنگ جهانی دوم، در بسیاری از کشورها از جمله در کشورهای تازه تاسیسی که بر روی خرابه های نظام استعماری بنا شدند و در کشورهای کمونیستی و همچنین در اغلب کشورهای غربی، دولت های مداخله گر و اختیارگرایی^{۱۵} به وجود آمدند که در این بین دولت های برخاسته از میان نابودی نظام استعماری باید یک ملت را پایه گذاری می کردند و دولت های کمونیستی باید اقتصاد ویران شده از طریق جنگ را بازسازی می نمودند و یا آنگونه که در مورد دولت های غربی صدق می کرد باید سطح زندگی کارگران را به سرعت ارتقا می دادند.

دولت رفاهی که در سال ۱۹۴۳ و با طرح بورلیج در بریتانیا به وجود آمد^{۱۶} مشخصا با دولت رفاهی که در سال ۱۹۴۵ در فرانسه به وجود آمد متفاوت بود. اما در هر دو مورد و در موارد شبیه به آنها شاخص اصلی در اقتصاد و زندگی اجتماعی دولت بود و این امر دو دلیل عمده داشت. ابتدا اینکه تنها دولت بود که منابع کافی را برای پیشبرد یک برنامه اقتصادی دارا بود و دیگر اینکه به محض پایان جنگ جهانی، شورش های ملی و اجتماعی ای به وقوع پیوست که تغییر عمیق در قوانین را دیکته کرده و خواستار دخالت بیشتر دولت بود.

بر پایه این تحولات بود که دولت در تمامی حوزه ها، اعم از اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی به شکلی غالباً اقتدارگرایانه نفوذ کرد. اما در اغلب کشورهای غربی، دولت به دنبال ترکیب اصلاحات اجتماعی عمیق و تغییر شکل آگاهی ملی با مقوله بازسازی اقتصادی بود. به خصوص در کشورهای اروپایی - بر خلاف امریکا - تا مدت ها تلاش ها بر این بود که میان توسعه اقتصادی و مسائل اجتماعی هم آوایی بیشتری به وجود بیاید. بنا بر همین ملاحظات بود که میشل آلبرت سرمایه داری رنیش^{۱۷} را - که در واقع نسخه آلمانی سرمایه داری است و در آن

15. voluntaristic

16. این طرح برگرفته شده است از نام اقتصاد دان معروف انگلیسی به نام William Beveridge. وی این طرح مهم را به دولت انگلستان ارائه کرد. او معتقد بود که پنج آفت بزرگ در کمین جامعه است که عبارتند از فقر (squalor)، جهل (ignorance)، نقصان (want)، بیکاری (idleness) و بیماری (disease) و دولت برای رفع این پنج آفت باید به کمک نظام اجتماعی بشتابد و این ایده خود سنگ بنایی شد برای تشکیل دولت رفاهی در جهان (مترجم).

17. Rhenish capitalism

مدیرت گروهی و اتحادیه ها نقش به سزایی بازی می کنند - در برابر مدل سرمایه داری انگلوساکسن^{۱۸} قرار داد که در آن اهداف منحصر اقتصاد پی گرفته می شود.^{۱۹} تنها در پایان قرن بیستم بود که سرمایه داری رنیش، در میان پیروزی بازارهای بین المللی و آزادی عمل بازیگران بازار آزاد بود بیش از آنکه یک نیروی محرکه به نظر آید یک عامل فلج کننده به نظر رسید.

در واقع تمامی ابعاد اقتصادی مداخله گرایی دولت کم و بیش به سرعت متلاشی شد. به خصوص در کشورهایی که دیگر منابع اقتصادی لازم برای مداخله در دست دولت وجود نداشت و یا در درون دولت پدیده فساد به چشم می خورد. با این حال تا آغاز قرن بیست و یکم ایده ی ملی سازی فعالیت های اقتصادی در راستای پیشرفت کشور در برخی از کشورها دوام آورد. به ویژه در فرانسه یک مفهوم مذهبی از ملی سازی به وجود آمده بود؛ و در دوران اعتصاب بزرگ سال ۱۹۹۵ هنوز میشد صدای کارگران معدن و دوستانشان را شنید. کسانی که نقش دولت را در ایجاد ارزش های جهان شمول ستوده و در برابر بورژوازی قرار گرفتند که به دنبال منافع خاصی بود.

با وجود همه این مقاومت ها، شکل نوین مدرنیزاسیون که ریشه در سرمایه گذاری آزاد و نقش مرکزی بازار در تخصیص منابع داشت، به سرعت در همه جا مستقر گردید. در ربع آخر قرن بیستم، دولتهایی که به دنبال جذب سرمایه های خارجی و تسهیل صادرات ملی بودند و شرکت هایی که به طور روز افزونی چند ملیتی شده و باشبکه های مالی ای که با تکنیک های نوین ریاضیاتی همراه بودند و می توانستند سودهای کلانی را از گردش فوری اطلاعات به جیب بزنند، جای دولتهای مداخله گر را به صورت کامل گرفتند. این تغییرات سریع نتیجه مستقیم بین المللی شدن تولید و مبادله بود. چیزی که به جهانی شدن اقتصاد انجامید.

من نمی خواهم این جهانی شدن اقتصاد را با جزئیات توضیح دهم. اما ما باید این پدیده را در بستر تاریخی خودش قرار دهیم تا بتوانیم تاثیر آنرا در ایجاد گسست در جوامع امروزی درک نماییم.

18 . Anglo Saxon capitalism

۱۹ . میشل آلبرت (Michel Albert) متفکری فرانسوی است که در سال ۱۹۹۱ کتابی با عنوان سرمایه داری در برابر سرمایه داری (capitalisme contre capitalisme) نگاشت و در آن از وجود دو نوع سرمایه داری که علی رغم مشترکات زیاد تفاوت های مهمی نیز با هم راستای آن بود - بر پایه تفکرات فردریش ون هایک و میلتون فریدمن بنا شده است و حال آنکه سرمایه داری رنیش بر پایه امنیت اجتماعی بنا شده است. به گفته او سرمایه داری رنیش منصفانه تر و موثرتر بوده و از خشونت کمتری نیز برخوردار است. وی چند تفاوت عمده را میان این دو نوع سرمایه داری اینگونه به تصویر می کشد: ۱. در سرمایه داری نئو امریکن مذاهب نهادهایی اقتصادی محسوب می شوند حال آنکه در مدل رنیش اینگونه نیست. ۲. در سرمایه داری نئو امریکن دستمزد تنها بر اساس منطق بازار تعیین می شود حال آنکه در مدل رنیش نوعی ثبات در دستمزدها به چشم می خورد که حاکی از نوعی توافق ضمنی بر روی آن است. ۳. در سرمایه داری نئو امریکن، شرکت ها به چشم کالاهایی قابل معامله نگریده می شوند حال آنکه در مدل رنیش شرکت ها مکان هایی برای شکل گیری اجتماعات هستند. ۴. در مدل رنیش، آموزش کمتر رنگ کالایی شدن به خود می گیرد. یکی از مباحث بسیار جالبی که آلبرت به آن اشاره می کند نظریه " بسیار بزرگ برای شکست خوردن" (too big to fail) است که بر اساس آن هرگاه موسسات مالی و بانک های بسیار بزرگ دچار بحران مالی شوند آنگاه دولت مجبور است برای حفظ آنها وارد عمل شود زیرا آنها آنقدر بزرگ هستند که فروپاشی آنها می تواند کل نظام اقتصادی یک کشور را مورد تهدید قرار دهد (مترجم).

پس بگذارید به دورانی بازگردیم که از اواسط دهه ۱۹۷۰ آغاز شد و به فروپاشی دیوار برلین منجر شده و با حمله به برج های دوقلوی سازمان تجارت جهانی در نیویورک پایان یافت. به بیان دیگر این دوران با بحران نفت آغاز گردید، بحرانی که به انتقال گسترده منابع مالی از ژاپن و اروپای غربی به کشورهای تولید کننده نفت انجامید و آنها هم برای کسب سود بیشتر، منابع مالی خود را در بانک های نیویورک قرار دادند. مسئله ای که همانطور که نشان داده شد، گویای نوعی از جهانی شدن اقتصاد بود. برای حداقل سی سال و با وجود دشمنی بلوک شوروی، جهان غرب که امریکا به طور روزافزونی در آن نقش مهمتری را ایفا می کرد توانست رهبری قابل توجهی در تمامی بخش های زندگی صنعتی و اقتصادی ایفا کند. یک دورنمای اقتصادی از تاریخ به وجود آمد که بر پایه آن عامل های تکنولوژیکی و اقتصادی بیش از پیش در تغییرات اجتماعی جلوه گر می شد. دورنمایی که می توان آنرا براساس این شاخصه ها نشان داد: جهانی شدن بازارها. رشد شرکت های چند ملیتی^{۲۰}. شکل گیری شبکه هایی که اهمیت حیاتی آنها به خوبی توسط امانوئل کاسلز ترسیم شده است. کارایی^{۲۱} جدید سیستم های مالی در انتقال فوری اطلاعات. انتشار کالاهای فرهنگی توده ای توسط رسانه های جمعی، تبلیغات و خود شرکت ها، که همواره امریکایی هستند. تمامی این پدیده ها که امروزه برای همه آشناست، جهانی شدن را به وجود آورده اند. بر پایه نظر بسیاری از تحلیل گران، جهانی شدن را می توان با گسترش سریع شرکت جستن در تجارت بین المللی و همچنین استعلا^{۲۲} سرمایه داری ای که مراکز تصمیم سازی آن همواره امریکایی اند نشان داد.^{۲۳} واقعا دنیای امروز به وسیله گستره بی انتهایی از مدل امریکایی کنترل میشود.

با این وجود از همان ابتدا بوم شناسان ناممکن بودن فراگیر شدن این مدل را مورد تاکید قرار داده اند. به زودی مخالفان در سراسر جهان شروع به تظاهرات کردند تا جایی که خیزش ها علیه امریکا گسترش یافت. اخیرا، عواقب جدی بحران در بازار سهام که به واسطه دلالی های گسترده در سهام های بخش تکنولوژی رخ داد بی اعتمادی شرکت های بزرگ را بیشتر کرد. شرکت های بزرگی که بیش از آنکه پیشقراولان مدرنیزاسیون به نظر برسند عواملی هستند برای دلالی های عمده^{۲۴} و یا منابعی برای ثروتمند شدن سریع مدیرانشان. در آغاز قرن بیست و یکم، جنبش های ضد سرمایه داری، بخش مهمی از آرا عمومی را معطوف به خویش کردند و این فرایند به بسیج گسترده

20 . transnational firms

21 . effectiveness

22 . ascendancy

^{۲۳} در اینجا نویسنده از استعلا و پیروزی مدل سرمایه داری نئو امریکن یا انگلوساکسن سخن گفته و معتقد است یکی از شاخصه های اصلی جهانی شدن، فراگیر شدن این نوع از سرمایه داری در اقتصاد کلان است (مترجم).

24 . rampant speculation

مصرف کنندگان و مزدبگیران ناراضی انجامید. بنابراین ما شاهد شکل گیری یک جنبش مهم در برابر جهانی شدن هستیم. جنبشی که به زودی نام خود را " جنبش جهانی شدنی دیگر"^{۲۵} خواهد نامید چراکه با این کار می تواند مشخص سازد که هدف آن ایجاد نوع متفاوتی از سازمان اجتماعی است.

سرمایه داری ای افراطی^{۲۶}

اگر پیش زمینه جهانی شدن دارای اهمیت سیاسی زیادی به نظر می رسد، ریشه در این واقعیت دارد که جهانی شدن بیش از آنکه امری اقتصادی باشد، امری ایدئولوژیک است. آنانی که جهانی شدن را با فریادهای بلندتری تشویق می کنند در واقع به دنبال تحمیل این ایده هستند که دیگر هیچگونه کنترل سیاسی و اجتماعی بر سرمایه جهانی شده نه ممکن و نه مطلوب است چراکه سرمایه در سطحی جهانی قرار گرفته است و هیچ اقتداری قادر به تحمیل محدودیت بر فعالیت های اقتصادی در چنین سطحی نیست. در اصل همین ایده از جهانی شدن است که به دنبال خلق سرمایه داری ای افراطی است که از هرگونه تاثیر خارجی آزاد بوده و می تواند بر تمامی جامعه اعمال قدرت نماید. این ایدئولوژی در مورد سرمایه داری است که تاکنون اعتراضات به این شدت را شکل داده است.

تاریخ دراز سرمایه داری های ملی عمیقا با تاریخ عمومی همه کشورها پیوند خورده است. برای تنها نهادهای قدرتمند در سطح جهانی - نظیر بانکها و به خصوص صندوق بین المللی پول و سازمان تجارت جهانی - آنچه که امروز از اهمیت بیشتری برخوردار است، تحمیل اهداف سیاسی و اجتماعی بر بازیگران اقتصادی است و دیگر تحمیل منطق اقتصاد سرمایه داری بر دولت همچون گذشته از اهمیت زیادی برای آنان برخوردار نیست. برای سالها، جهانی شدن از سوی مدافعان منافع ملی و منطقه ای و همچنین از سوی تولید کنندگانی که برای حفظ خود در رقابت بین المللی نیازمند حمایت ملی بودند، به چالش کشیده می شد. نمونه بارز آنها را می توان در کشاورزان اروپایی و امریکای شمالی جستجو کرد. با این همه، زمانی که چین به عضویت سازمان تجارت جهانی درآمد، این سازمان به صورت قاطعی توانمندتر گردید. در چنین شرایطی مقاومت های محلی در درون یک جنبش جهانی ادغام

²⁵ . Alter-globalization

²⁶ . an extreme capitalism

گردیدند، جنبشی که هم در مخالف با سرمایه داری جهانی و هم در مخالفت با قدرت امریکایی شکل گرفته بود و نماد آنرا می توان در فوروم اجتماعی جهانی پورتو آلگر^{۲۷} به عنوان نقطه پیوند^{۲۸} این مقاومت ها دید.^{۲۹}

27 . Porto Alegre World Social Forum

28 . Mecca

^{۲۹} . کمیته مسئولان برزیلی که اولین فوروم اجتماعی جهانی را در تاریخ ۲۵ تا ۳۰ ژانویه در پورتوآلگر برزیل برگزار کرده بودند، بعد از جمع‌بندی نتایج این فوروم و انتظاراتی که بر انگیخته بود، برای سمت و سو دادن به این ابتکار ، تهیه منشور اصول را ضروری و مشروع تشخیص دادند. اصول مندرج در این منشور ، که باید از طرف آنهاپیکه مایل به شرکت در روند سازماندهی نشست های آینده فوروم جهانی هستند رعایت شود، در تحکیم تصمیماتی است که موجب تحقق فوروم اجتماعی پورتو آلگر و موفقیت آن شد. این منشور برای گسترش اثر فوروم جهانی و سمت و سو دادن به آن بر پایه تصمیماتی است که ریشه در منطق تشکیل فوروم جهانی دارد. اصول منشور این فوروم در زیر آمده است:

۱- فوروم فضای دیدار باز با هدف تعمیق نظریات ، بحث نظری دمکراتیک، فورموله کردن پیشنهادات، تبادل تجارب در محیطی کاملا آزادانه و جمع بست برای جنبشهای جامعه مدنی که مخالف نئولیبرالیسم و تسلط سرمایه و تمام اشکال امپریالیسم هستند و در جهت ساختن جامعه ی جهانی بر پایه نوع بشر حرکت می کنند، است

۲- اعلام موجودیت فوروم به هنگام بود. از این پس شعار « جهانی دیگر ممکن است» که با قاطعیت در پورتو آلگر اعلام شد، به تلاش دایمی برای یافتن الترناتیوها بدل شده است که محدوده تظاهرات جنبش بدیل جهانی شدن نیست.

۳- فوروم جهانی روندی با خصلت جهانیست. تمام دیدارهای که در این چارچوب قرار دارند، دارای ابعاد بین المللی هستند.

۴- الترناتیوهای پیشنهادی فوروم اجتماعی جهانی در برابر روند جهانی سرمایه دارانه است که زیر فرمان شرکت های چند ملیتی و دولت و نهادهای مدافع آن قرار دارند. هدف الترناتیوهای فوروم ارزش دادن به جهانی شدن همبسته در مرحله نوین تاریخ بشری است که بر پایه حقوق جهانشمول بشریت، شهروندان همه ملیت ها، رعایت محیط زیست و تشویق نهادها و نظام های دمکراتیک جهانی که در خدمت عدالت اجتماعی و قانونیت و استقلال خلق ها قرار دارد.

۵- فوروم فقط در بر گیرنده نهادها و جنبشهای جامعه مدنی همه کشورها است. اما فوروم ادعای نمایندگی جامعه مدنی جهانی را ندارد.

۶- دیدارهای فوروم خصلت اجرایی به عنوان فوروم جهانی را ندارند. بنا براین هیچ کسی مجاز نیست بنام فوروم جهانی موضع گیری کرده و ادعا کند که بیانگر موضع تمام شرکت کنندگان در فوروم است. شرکت کنندگان در فوروم نباید از طریق رای گیری و یا تاییدیه به تصمیم گیریهایی فراخوانده شوند که اکثریت و یا همه فوروم جهانی را متعهد می کند. شرکت کنندگان در فوروم نباید مرکز قدرتی در فوروم ایجاد کنند که خود را به عنوان تنها الترناتیو عرضه کرده و روابط درونی و فعالیت سازمان ها و جنبش های شرکت کننده در فوروم را در اختیار بگیرند.

۷- نهادها و یا مجموعه نهادها که در دیدارهای فوروم شرکت می کنند ، باید مطمئن باشند که در کمال آزادی می توانند بیانه ها و فعالیت خود را مسقل و یا با شرکت دیگران پیش برند. فوروم متعهد می شود که با استفاده از امکانات خود ، بیانیه های آنان را بدون سلسله مراتب و محدودیت و به نام آنان منتشر کند.

۸- فوروم جایی کثیر و متنوع ، غیر ایمانی ، غیر حکومتی ، غیر جانبدار (پارتیزان) است که به شیوه غیر متمرکز شبکه نهادها و جنبشهای در گیر در فعالیت مشخص، در سطح محلی و بین المللی را که ساختن جهانی دیگر را هدف قرار داده اند ، در رابطه متقابل می گذارد.

۹- فوروم با رعایت منشور آن فضایی باز به کثرت و تنوع جنبش ها و نهادهایی خواهد بود که مایل به شرکت در فوروم هستند از این نمونه ها هستند تنوع جنسی ، قومی، فرهنگی موقعیت جسمی. سازمانهای نظامی، احزاب ، حکومتها و نمایندگان پارلمان ها می توانند با رعایت منشور و به عنوان فردی در فوروم شرکت کنند.

۱۰- فوروم مخالف همه دیدگاه های تمامیت گرا و تقلیل گرایانه در اقتصاد ، رشد و تاریخ است. فوروم مخالف کار برد خشونت از طرف دولت برای کنترل اجتماعی است. در برابر ، فوروم از رعایت حقوق بشر ، اجرای واقعی دمکراسی ، مشارکتی با حقوق برابر ، همبسته و صلح آمیز بین افراد ، نژادها ، جنسیت ها و خلق ها دفاع کرده و همه اشکال استثمار انسان بوسیله انسان را رد می کند.

۱۱- فوروم به عنوان مکانی برای بحث ، جنبش نظریات برای تشویق تعمق و انتقال شفاف آنها در باره ابزار و مکانیسم تسلط سرمایه و شیوه و فعالیت ها برای غلبه بر تسلط سرمایه و ارایه الترناتیو هاست که بتواند راه حل هایی برای غلبه بر نابرابری نژادی ، جنسی و نابودی محیط زیست باشد که سرمایه داری جهانی شده به آن در سطح بین المللی و در تک تک کشورها دامن زده است.

۱۲- به عنوان چارچوبی برای تبادل تجارب ، فوروم شناخت و تفاهم بین سازمان ها و جنبش های شرکت کننده را تشویق می کند و بویژه فوروم به ساختن جامعه که فعالیت اقتصادی و سیاسی اش بر محور نیازهای انسانی و حفظ طبیعت و منافع نسل های آینده باشد، اهمیت قائل است.

۱۳- فوروم به عنوان فضای پیوند برای تقویت پیوندهای جدید ملی و بین المللی در بین نهادها و جنبش های جامعه مدنی که هم در عرصه اجتماعی و هم در عرصه خصوصی در حال گسترش ظرفیت خود در مقابله با روند غیر انسانی شدنی که جهان در آن زندگی می کند ، هستند، تلاش می کند. فوروم تلاش می کند روند انسانی شدن بوسیله جنبش ها و نهادها را تقویت کند.

۱۴- فوروم اجتماعی جهانی روندی است که فعالیت جنبش ها و نهادهای شرکت کننده در آن را در سطح ملی و محلی در پرداختن به مسایلی چون شهروندی جهانی و در تلاش برای شرکت در نهادهای بین المللی ، در عملی که بیان ساختن جهانی نو است ، تقویت می کند. سند بالا در نهم آوریل ۲۰۰۱ در سائو پو لو بوسیله نهادهایی که کمیته سازمان دهی فوروم اجتماعی جهانی را تشکیل می دهند تصویب و با تغییراتی بوسیله شورای بین المللی فوروم جهانی در ۱۰ ژوئن ۲۰۰۱ مورد تایید قرار گرفت. (مترجم).

برخی می اندیشند که با تضعیف و تجزیه جوامع و دولت های ملی گامی در راستای شکل گیری یک زندگی فرهنگی و سیاسی در سطح جهانی به وجود خواهد آمد همانگونه که در مورد اقتصاد این اتفاق افتاد. آیا چنین اندیشه ای با آنچه که ما مشاهده کردیم مبنی بر شکل گیری یک موجودیت اجتماعی بزرگ تطابق ندارد؟ بر پایه این اندیشه، شکل گیری دولت های ملی که قدرت خود را بر اربابان محلی و اجتماعات، شهرها و معابد اعمال می کردند آنقدر دست و پاگیر و پر هم همه بود که ما را قانع کرد تا خویشن را برای ورود به یک جامعه جهانی بزرگ و اجتناب ناپذیر آماده نماییم.

چنین فرضیه هایی نمی تواند مورد توجه قرار نگیرد. اما زمانی که ما در یک دوره کوتاه تر مسئله را مورد بررسی قرار می دهیم، خود را در مسیر متضادی مشاهده می کنیم. آنچه که ما می بینیم نه شکل گیری یک جامعه جهانی بلکه جدایی فزاینده میان مکانیسم های اقتصادی و سازمان های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی است. چراکه مکانیسم های اقتصادی در یک سطح جهانی فعالیت می کنند حال آنکه سازمان های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی در یک سطح محدود فعالیت کرده و در حال از دست دادن همه ظرفیت خویش برای اندرکنش در سطح جهانی هستند. در نتیجه چنین شرایطی آنچه که جامعه نامیده می شود در حال از هم پاشیدن است. چراکه جامعه عبارت است از وابستگی متقابل بخش های متنوع فعالیت جمعی در یک منطقه واحد. با این وجود، آیا جهانی شدن اقتصاد ضرورتاً به معنای نابودی دولت ملی و متعاقب آن افسار گسیختگی بیشتر اقتصاد نخواهد بود؟

این بحث مختصر به ما این توانایی را بخشید تا معنای ضمنی وضعیت فرهنگی و اجتماعی در بستر جهانی شدن را درک نماییم. در شرایط جهانی شدن، شفاف ترین واقعیت ایجاد یک جامعه توده ای است که در آن، تولیدات مادی و فرهنگی واحدی در کشورهایی با استانداردهای زندگی بسیار متفاوت و سنت های فرهنگی گوناگون به فروش می رسند. البته این مسئله هرگز به این معنا نیست که یک نوع استاندارد فراگیر مصرف یا نوعی امریکایی سازی در همه جهان به وجود آمده است. بلکه کاملاً برعکس، ما شاهد شکل گیری ترکیبی از الگوهای مصرف بسیار متنوع و یاحتی متضاد هستیم. اولین مورد تاثیر فرهنگی است که شرکت های بزرگ تولید کننده کالاهای مصرفی و تفریحی به عهده دارند. هالی وود، واقعا، کارخانه آرزوهای تمامی جهان است. اما نباید اینگونه پنداشت که باعث از بین رفتن تولیدات محلی می گردد. چراکه ما اکنون شاهد متنوع شدن مصرف در ثروتمندترین کشورهای جهان هستیم. در نیویورک، لندن و پاریس ما شاهد رستوران های خارجی بیشتری در مقایسه با گذشته هستیم و می توان فیلم های بیشتری را از سایر نقاط جهان تماشا نمود. در نهایت ما شاهد این واقعیت هستیم که

اشکال فرهنگی و اجتماعی سنتی ای که به دنبال دفاع از فرهنگهای ملی و منطقه ای تحت تهدید هستند، دوباره سربرآورده و فزونی یافته اند. با این وجود در همه جا و در نتیجه این گرایشهای متضاد، اشکال سنتی زندگی سیاسی و اجتماعی و همچنین اعمال مدیریت ملی بر فرایند صنعتی شدن با شتاب هر چه بیشتری نابود می شوند.

مشخص ترین مورد در باره اتحادیه های تجاری صدق می کند. مثلا در فرانسه، تشکیل اتحادیه^{۳۰} به خصوص در شرکت های کوچک و متوسط بسیار تحلیل رفت. تشکیل اتحادیه های تجاری در انگلستان نیز، که تحت تسلط اتحادیه کارگران معدن و جناح چپ بود، با به قدرت رسیدن مارگارت تاچر شکست خورد و پس از دولت تاچر نیز نتوانست وضعیت خود را بازسازی کند. در امریکا نیز که تعداد اتحادیه ها بیشتر است، اتحادیه ها تاثیر اندکی داشته و دوران والتر رودر^{۳۱} و اتحادیه بزرگ کارگران کارخانه اتومبیل سازی چندان دوامی نخواهد داشت.

در دهه های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ که اتحاد جماهیر شوروی در حال فروپاشی بود، دور نمایی از جامعه اطلاعاتی و ارتباطاتی، که خود ریشه در گسترش شبکه های مالی و اینترنت داشت، پیش چشمان افکار عمومی جهان شکل گرفت. این دوران هرچند کوتاه اما دورانی اطمینان بخش بود. در این دوران با پایان گرفتن مناقشات میان بلوک شرق و غرب و با رنگ باختن آنچه که ما از روی عادت بدان جهان سوم می گفتیم^{۳۲}، مفاهیمی مثل جنگ و امپریالیسم بی معنا به نظر می رسیدند. تفکر اجتماعی به نوع نوینی از جامعه معطوف گردید که دورنمای گسترده تری در مقایسه با جامعه صنعتی و فرا صنعتی و حتی جامعه اطلاعاتی - جامعه ای که بر پایه تکنولوژی بنا شده و جرج فریدمن آنرا انقلاب صنعتی جدید نامگذاری کرده است - پیش چشم آنها می گشود. این نوع نگاه با نگاه قبلی که معطوف به تقابل میان سرمایه داری و سوسیالیسم بود و بر مشکل بسیاری از کشورها به دلیل وابستگی به یک قدرت تصمیم ساز بیرونی تمرکز میکرد البته متفاوت بود.

جامعه اطلاعاتی توسط کارآفرینان جدیدی به وجود آمد که از اشتیاق بالایی برخوردار بوده و با مفهوم جدیدی از جامعه سر و کار داشتند. این یک واقعیت است که گروه لینوکس که در کالیفرنیا شکل گرفت و موسسان آن افرادی بودند که واقعا می توان آنها را شوالیه ها و یا حتی راهبان! علم رایانه خواند، مرام ویژه ای را برای کسب

30 . unionization

31 . Walter Reuther

۳۲. در دوران جنگ سرد برخی کشورها که خواهان کنار کشیدن خود از مناقشات میان دو بلوک بودند در برابر جهان اول که به امریکا و همپیمانان آن اطلاق می شد و جهان دوم که به شوروی و همپیمانان آن اطلاق می گردید، خود را جهان سوم نامیدند تا عدم تعهد خود را به مناقشات آنها ابراز کرده و از استقلال سیاسی خود در برابر این دو جهان دفاع کنند. مفهوم جهان سوم با برپایی کنفرانس باندوگ در سال ۱۹۹۵ و شکل گیری جنبش عدم تعهد رسمیت سیاسی یافت. به هر حال این مفهوم در زمینه جنگ سرد معنا یافت و با فروپاشیدن شوروی، مفهوم جهان سوم نیز کاربرد و کارکرد اولیه خود را از دست داده و به نوعی رنگ باخت (مترجم).

سود رواج دادند³³ که با مرام پیوریتن ها آنگونه که ماکس وبر تشریح کرده بود، متفاوت بود و به نوعی اینان نقشی را بر عهده گرفته اند که زمانی طرفداران مکتب سن سیمون در فرانسه و در آغاز عصر صنعتی شدن داشتند. این جامعه اطلاعاتی- که در آن گردش سریع اطلاعات مهمترین عامل محسوب می شود- بر مبنای نوع جدیدی از دانش، شکل نوینی از سرمایه گذاری و بازنمایی متفاوتی از اهداف کار و سازمان اجتماعی بنا شده است

فصل سوم:

اروپا: دولتی بدون ملت

در مورد پایان دولتهای ملی بسیار گفته شده است. به ویژه اروپاییان هر روز بیشتر حس می کنند که به منطقه ای کوچکتر و یا بزرگتر از دولت تعلق دارند. آنها دیگر کمتر و کمتر دولتها را به چشم سیاسی و نهادی می بینند و بیشتر آنها را موجودیتهایی اقتصادی و فرهنگی برمی شمارند. اما از این ادعای مبهم چیزی دستگیر ما نمی شود. زیرا اول از همه اینکه، بسیاری از اروپاییان در تاریخ مدرن حس می کرده اند که در وحله نخست به شهر و منطقه ی خود تعلق دارند. آمستردام، لیدن، هامبورگ، فلورانس و سینا و بسیاری از دولت شهرهایی که تا پیش از ادغام شدن در یک دولت ملی نقش عمده ای را بازی کرده اند نمونه این ادعایند.

دولتهای ملی سه کارویژه اصلی دارند: ایجاد بروکراسی دولتی ای که بتواند در فرایند توسعه اقتصادی ایفای نقش کند. اعمال کنترل بر اخلاقیات و روحیات، همانگونه که نوربرت الیاس در مطالعه سلطنتهای مطلقه و به ویژه دادگاه ورسای نشان داده است. و در آخر هدایت جنگ که به منظور بنا نهادن قلمرو ملی و یا دفع حمله دولتهای دشمن می باشد. با این اوصاف در حال حاضر دولت ملی چه کاره است؟ آیا ما میتوانیم از نابودی یا به بن بست رسیدن دولت ملی در اروپا سخن بگوییم و آیا می توان این فرضیه را به امریکای لاتین و سایر مناطق جهان بسط داد؟

در حالیکه فعالیتهای اقتصادی و اداری دولتها گسترش پیدا کرده است، در عین حال نیز متغیرهایی مانند جهانی شدن اقتصاد و خود مسئله شکلگیری اتحادیه اروپا موجب بی محل شدن دولتها گردیده است. نقش دولت در تربیت و آموزش و همچنین در امر کنترل اخلاقی و سرکوب تا میزان زیادی کم شده است و این امر تا حدی به علت پیشرفتهای علمی است و تا حدی به علت حکمفرما شدن فردگرایی لذت جو و مصرف گرا. در مجموع، دولتهای

³³ . developed an ethic of enjoyment

ملی در مقایسه با گذشته خیلی کمتر به عنوان چارچوبهایی برای معرفی هویت افراد در نظر گرفته میشوند. دیگر بریتانیایی ها، آلمانی ها یا فرانسوی ها آگاهی ملی خود را بر پایه سیاستهای دولتهایشان بنا نمیکنند. در مقابل، ادغام اروپا ممکن است به عنوان عاملی برای تقویت آگاهی ملی در ایتالیا فرض شود چرا که سراسر این کشور باید تلاش زیادی برای کسب عضویت کامل در واحد پولی اروپا انجام دهد. با این حال و با توجه به شکست نسبی ایتالیایی ها در ایجاد ایتالیای واحد در قرن نوزدهم این آگاهی ملی بسیار شکننده و ضعیف است. شهروندان سایر کشورها هم دوست دارند از ناسیونالیسم اروپایی تقلید کنند. با این حال چنین تقلیدی خلط گذشته و حال است. در اینگونه کشورها شاهد افزایش پرچمهای ملی بر سر ساختمانها - حتی ساختمانهای شخصی - هستیم. که چنین پدیده ای در ایالات متحده و سوئد بیشتر از کشورهایمانند فرانسه و ایتالیا است. در اصل آنچه که امروزه باقی مانده است حس برتری در پاره ای از کشورهای کهن است که این حس ریشه در کامیابی آنها در گسترش و پیشبرد سلاح ها، زبان و تولیداتشان در پهنه گسترده ای از جهان دارد.

نخستین هدفی که در پس ایجاد اروپای متحد و شکل دادن به جامعه زغال سنگ و فولاد اروپا^{۳۴} به عنوان نخستین گام در این راستا، دنبال میشد، ناممکن ساختن جنگ بین دولتهای اروپایی بود. هیچ یک از این کشورها، دیگر حتی خواب جنگهایی به آن میزان خونین و وحشتناک را در سر نمی پروراندند. تلاش در راستای ناممکن کردن جنگ هایی از آن دست که به نوعی ریشه در تحقیر آلمان و ژاپن داشتند هرگز امری سطحی نبود. این پروژه شش کشور اروپایی را که نخستین پیشقدم های بر ساخت اروپایی جدیدی که در قالب تجربه جدید سیاسی نیز گام بردارد شامل میشد، هر چند که در آن زمان هیچ یک از آنها از یک اروپای فدرال سخنی به میان نمی آورد. البته دو گول^{۳۵} به نوبه خود از اروپای وطنها^{۳۶} سخن گفت.

کامیابی اروپایی که به دست شومان^{۳۷}، دو گول، آدنوو^{۳۸}، مونه^{۳۹}، گاسپری^{۴۰}، اسپاک^{۴۱} و دیگران بنا شد در وحله نخست تنها به واسطه نبود بحث های ایدئولوژیک و تئوریک در این دوره قابل فهم است. اروپا گام به گام پیش رفت و این حرکت همراه با سیر جهانی لیبرالیزاسیون بود و از سویی وجود تهدید شوروی اروپا را متحد نگاه داشت.

34 . European Coal and Steel Community

35 .de Gualle

36 . Europe des patries

37 .Schuman

5. Adenauer

6. Monnet

7. Gasperi

8. Spaak

دستاورد بزرگ دولتهای اروپایی به وجود آوردن آن چیزی بود که ژاک دولور^{۴۲} آنرا الگوی اجتماعی اروپایی معرفی نمود و خود او نیز بهترین معمار این الگو بود. در پایان جنگ جهانی دوم، بریتانیای کبیر و فرانسه هر کدام سیستم امنیت اجتماعی ویژه ای را بنا نهادند که هر چند با یکدیگر متفاوت بودند اما هر دو تجسم گر ایده دولت رفاه بودند. ایده ای که به سایر کشورهای اروپایی نیز تسری یافت و در نخستین گام به کشورهای اسکاندیناوی رسید که البته نسبت به یک اروپای سیاسی با دیده تردید می نگریستند. این کشورها، که از میراث مبارزات طبقه کارگر و توانایی احزاب سوسیالیست بهره می بردند، موفق شدند شرایطی از زندگی را برای شهروندان خود فراهم آورند که برای نسلهای متعددی از فعالین اجتماعی که مسیر اصلاحات اجتماعی پس از جنگ سرد را هموار ساختند، آرزویی دوردست به شمار می آمد. چنین شرایطی سخن گفتن از نابودی دولت ملی را در کشورهایی که هزینه های عمومی آنها بیش از نیمی از تولید ملی است، دشوار می سازد. کشورهای اروپایی به عنوان نمادهایی از همبستگی ملی به نوعی که تکیه بر آن هم تقویت تفاوتها در آگاهی ملی و هم تضعیف تخاصمات متقابل را، در خاطره ها مانده اند.

اروپا بارزترین نمونه از ایجاد یک واحد سیاسی و اقتصادی فراملی است. اما مردم اروپا بهره مند شدن از ثمرات آنرا مرهون ابتکار رهبران سیاسی هستند که به شدت در دوران جنگ سرد به امریکا وفادار بودند. جنبشهای مردمی ای با احساسات به شدت ضد امریکایی وجود داشتند که شکل گیری اتحادیه اروپا را به عنوان مانوری از سوی پایتخت بزرگ جهانی یعنی امریکا تقبیح کرده و با سیاه نمایی اصلاحات و امیدهای برخاسته از آزادسازی اقتصادی بسیاری را از اتحادیه اروپا نومید ساختند. این جنبش ها به ویژه در فرانسه و ایتالیا مورد حمایت احزاب کمونیست که در آن زمان از نفوذ فراوانی برخوردار بودند قرار گرفت. با این حال این جنبشهای فکری نتوانست خود را به صورت احزاب سیاسی درآورد.

بنابراین اتحادیه اروپایی به عنوان ساخته دست رهبران سیاسی قلمداد گردید که دارای کارکردهای کلانی بود که از مشروعیت دموکراتیک برخوردار نبودند. این اروپا که از حمایت قاطع سوسیال دموکراتها و دموکراتهای مسیحی برخوردار بود تا میزان زیادی مدیون روابط شخصی میان سیاستمداران آلمانی و فرانسوی بود. افرادی مانند دوگول و آدنوو، ژیسکاردسن و اشمیت و همچنین میتران و کول که تمامی آنها دموکرات بودند اما در فرایند شکل گیری

41. Jacques delors

این اروپا خواسته مردمی مشخصی را دنبال نمی کردند. شکل گیری اروپای واحد تحت کنترل افکار عمومی نبود بلکه سوژه ای بود که تنها سازمان های ویژه ای از آن استقبال می کردند.

تصویر اروپا تا مدتهای مدیدی تصویری دوگانه بود. تصویری که از یک زاویه اتحاد قاره ای دیده می شد و از زاویه ای دیگر ابزاری از سلطه امریکایی. در چنین شرایطی دانشجویان و گروه های حرفه ای بیش از آنکه مردم را برای اتحاد راغب سازند، آنان را نسبت به گوناگونی ها و تمایزات موجود در قاره حساس می ساختند. اما این یک حقیقت است که ایده اروپای واحد زنده ماند و هر روز بیش از پیش مقبول واقع گردید و این امر دست کمیسوین اروپایی را در دخالت هرچه بیشتر در زندگی اجتماعی و اقتصادی کشورها و شهروندان اروپایی باز گذاشت.

اروپایی بدون اروپاییان در حال تولد است. میزان دستاوردها تمامی دنیا را متاثر ساخته است. ملی گرایی در بسیاری از قدرت های عمده اروپایی ناپدید شده است. مردم در همه جا خود را اروپایی می نامند و نه آلمانی یا ایتالیایی. اسپانیا، به نوبه خود، بیش از سایرین احساس اروپایی بودن می کند زیرا این هویت نمادی از موفقیت این کشور در پیوستن مجدد به گروهی از کشورهای پیشرو در قاره است و از سویی پایانی است بر دو قرن عقب ماندن از همسایگانش.

پیشرفتهای اروپا قابل توجه است اما این پیشرفت وزن چندانی به این اتحادیه در امور بین امللی نداده است. ساکنان کشورهای مختلف اروپایی، به سهم خود، زمانی که نمی خواهند هویت خود را بر پایه کشورشان بیان کنند خود را اروپایی می نامند.

اگر بخواهم این تحولات را بر زندگی خودم بررسی کنم باید بگویم که من کمتر از گذشته خودم را فرانسوی می دانم. من فرانسه را به عنوان تنها کشوری که در دوران کودکی ام شناختم و زبان آن به اندیشه ها و احساسات من شکل داد دوست دارم. من زمانی برحسب طبیعت و احساس فرانسوی بودم. اولین زخمی که بر پیکره ام نشست و به هویت سراسر فرانسوی ام پایان داد به ژوئن ۱۹۴۰ باز می گردد. زمانی که فرانسه تحت انقیاد کاپیتولاسیون درآمد و این تحقیر آمیز بود. پس از آزاد سازی شاهد میانجیگری کشورم در دوران جنگ بودم. احساس کردم خودم را باید هم از جامعه دانشگاهی و هم از زندگی فرانسوی جدا کنم. می خواستم چشمم را به سوی سایر نقاط دنیا فراکشایم بی آنکه میان خود و کشورم پیوندی گسست ناپذیر بنا کرده باشم. من به اقتضای حرفه ام، در کشورهای متعددی مانند امریکا، کانادا، ایتالیا، اسپانیا و بسیاری دیگر از کشورها سکونت گزیدم. من در حالی که همچنان فرانسوی ماندم خود را به امریکای لاتین پیوند زدم و آنجا را به عنوان دومین کشورم برگزیدم. من به این نتیجه رسیده ام که

بسیاری از اروپاییان نیز دستخوش تحولاتی مانند من شده اند. آنان همچنان که عمیقاً با کشور خود به عنوان کشوری که از طریق نهادها، زبان، ادبیات و تاریخش، هویت آنان را شکل داده است پیوند خورده اند، در عین حال نیز ملی‌گرایی را رها کرده و چشم به روی تکثرات جهانی گشاده اند.

این فرایند، فرایندی تدریجی بود که تا حدود زیادی مقدمات آنرا پیمان ماسترخت فراهم آورد. فرایندی که طی آن جامعه اقتصادی اروپا به جامعه اروپا و جامعه اروپا به اتحادیه اروپا مبدل گردید. اکنون دیگر نمی‌توان اتحادیه اروپا را به حال خودش و نهاد تا خود به خود تکوین یابد. با وجود کناره‌گیری بریتانیا، سیاست مشخصی در راستای ایجاد پول واحد و گسترش اتحادیه به مرکز و شرق قاره باید فراهم گردد.

سوالاتی که اکنون در ذهن همگان نقش می‌بندد این است که آیا اتحادیه اروپا همچون بریتانیا و فرانسه به دولتی ملی تبدیل خواهد شد؟ آیا هویت و آگاهی اروپایی به زودی به وجود خواهد آمد؟ و آیا این ممکن است که اروپاییان وقتی می‌خواهند خود را به امریکایی‌ها یا ژاپنی‌ها معرفی کنند به جای آنکه بگویند انگلیسی، آلمانی یا ایتالیایی اند خود را به عنوان یک اروپایی معرفی کنند؟

فصل چهارم:

پایان جوامع

ایده مدرنیته، در تضاد با ایده جامعه است. جامعه‌ای که بنیانها و مشروعیت خود را برگرفته از درون خویش می‌داند. ایده مدرنیته وجود خود را تنها مشروط به فهم بنیانهای غیر اجتماعی نظم اجتماعی و دفاع از آنها می‌انگارد. مدرنیته این رسالت را به یاری خرد پیش می‌برد. خرد، مفهومی جهان شمول است و هرگز به نقش خود در درون کارکردهای اجتماعی محدود و مضیق نمی‌شود. این جهان شمولی که در درون خود مفهوم حقوق بشر را نیز حمل می‌کند، آنگونه که تفکر غربی می‌پندارد، به هیچ وجه در مرام جامعه وجود ندارد. حتی به لحاظ ذهنی نیز باید بر تقابل میان گفتمان مدرنیته که سازمان اجتماعی را در مقامی پایین تر از اصول جهان شمول و غیر اجتماعی قرار می‌دهد با گفتمان جامعه که تمامی هنجارهای اجتماعی را تنها در اختیار منافع جامعه قرار می‌دهد، تاکید گذاشت.

اشاره به این تقابل زمانی ضرورت بیشتری پیدا می‌کند که ما در نظر داشته باشیم که الگوی غربی تکامل که مبتنی بر ایده جامعه و تضادهای درونی آن است، تنها الگوی تکامل نیست. هرچند که این الگو از تکامل به میمنت کامیابی - های سیاسی و اقتصادی مهم، اهمیت استثنایی‌ای را کسب کرد. الگوی غربی بر انتخابی افراطی مبتنی بود. انتخاب

میان حال یا گذشته. انتخاب یکی بدون دیگری. و حال آنکه سایر الگوها میان گذشته و حال پیوندی برقرار کردند و استخدام اصول جهان شمول را در عین دفاع از خاص گرایی خود پیش بردند. حتی در مواردی این الگوها، تکامل را به منظور حفاظت از میزان خاصی از موجودیت جماعتی خود، پس زدند. در نتیجه این بحث باید بگوییم که فرایندهای مختلف مدرنیزاسیون محصول ترکیب سه عاملند: ۱. رجوع به مدرنیته. ۲. رجوع به مدل غربی جامعه. ۳. اشکال بسیار متنوع از رجوع به میراث‌ها و ایده‌آلهای جماعتی.

جوامع غربی همواره از تضاد میان تصویری نظام مند و فایده‌گرایانه از یکسو و جستجوی اصول جهانشمول از سوی دیگر رنج می‌برند. سایر جوامع حتی اگر هیچکدام از دو عامل بالا را نخواهند، راهی به گذشته باز کرده‌اند به نحوی که نمی‌توانند خود را از گذشته جدا سازند مگر آنکه به نحوی اقتدارگرایانه مجبور به ترک آن گردند. اما برای دست یافتن به گسست کامل آنها می‌توانند به مفهوم غربی جامعه تأسی کنند (که البته در این صورت در معرض خطر جامعه‌شناسی گرایی پرورشی قرار خواهند گرفت) یا اینکه می‌توانند از ارزشهای جماعتی جدیدی حمایت به عمل آورند.

بسیاری دچار این وسوسه شده‌اند که این جامعه را با ویژگی فایده‌گرایانه تعریف کنند و آنرا نوعی از جامعه برشمارند که در آن منافع بر احساسات فائق آمده است. احساساتی که بر اساس اندیشه وبر در جامعه‌ای که در آن اقتدار کاریزماتیک بر اقتدار قانونی ملی غالب است، به شکل افسارگسیخته‌ای وجود دارند. با این وجود، این نگاه، سطحی است، چراکه محوریت را به اشکال متفاوتی از رفتار می‌دهد. سخن درست این است که رکنِ رکن جامعه در سبک مدرنیزاسیون غربی این است که همه چیز، خواه منفعت باشد خواه احساس، باید در خدمت کارکردهای جامعه باشند. جامعه متشکل از منازعاتی است که غالباً به واسطه منافع ایجاد می‌شوند اما با این وجود، این منازعات در پس روح کامیابی و مدرنیزاسیون قرار دارند که صورتک‌های مختلف حقارت را بر چهره فردیت می‌نشانند. اما با چرخش پارادایمی، فردیت به عاملی رهایی بخش بدل شده و زنان در پارادایم نوین همان جایگاهی را اشغال می‌کنند که کشورهای استعمار شده در پارادایم پیشین داشتند. در پارادایم پیش رو زنان خاستگاه رهایی احساس خواهند بود تا جایی که تقابل میان منفعت و احساس، جدای از خط‌کشی‌های مستحکم میان کنشگران، به امری شبه ساختگی بدل گردد.

جهان منفعت و جهان احساس همواره با یکدیگر پیوند خورده‌اند و نمی‌توان این دو جهان را به راحتی از یکدیگر جدا نمود. برای نمونه مارکس اعتقاد داشت که نوع انسان بر پایه منافعش رفتار می‌کند اما رویدادهای تاریخی از قبیل منازعه طبقاتی را بر عهده احساس و امی نهاد.

جوامعی که به قطب مدرنیته نزدیک می‌شوند، به نحو متناقضی، در دام زبانی دوگانه گرفتار می‌آیند. این جوامع از یکسو به زبان جماعتی و از سوی دیگر به زبان جهانشمول استمساک می‌یابند که این امر توانایی کنش آنها را تقلیل می‌دهد.

چنین ملاحظاتی نه تنها شامل کشورهای به اصطلاح «توسعه نیافته» است بلکه به موقعیتهای انضمامی در کشورهای «توسعه یافته» نیز اشاره دارد، زیرا که هیچکدام از آنها نتوانسته‌اند تنها به واسطه استفاده از منابع جدید و صرف نظر از ارجاعات جماعتی، موجودیتی کاملاً جدید را بیافرینند.

این واقعیت یکی از دلایلی است که نشان می‌دهد چرا باید به مدل مطلقاً خود مشروعیت بخش جامعه، که ابزاری عمده برای کامیابیهای اروپایی و غربی برای مدتی طولانی بوده است، توجهی ویژه نشان داد. مدلی که خود را در جایی میان گذشته و آینده نشانده و از هرگونه تعریفی که بخواهد آنها برپایه تحولات تاریخی تبیین نماید، سرباز می‌زند، چرا که دارای شخصیتی ویژه است که بنیان خویش را نه در درون مفاهیم تحول‌گرایانه و نه در مفاهیم تاریخمند، بلکه در درون خویشتن خویش می‌انگارد.

فصل پنجم:

بازیابی خویشتن

مدل غربی مدرنیزاسیون که در یک زمان هم مفید بود و هم وحشی خوی به نام جامعه جهان را تسخیر کرد. اما آنگاه که سلطه زدگان بر اربابان خویش شوریدند، قدرت خویش را تحلیل رفته دید. در ابتدا جنبش طبقه کارگر بود و پس از آن جنبش‌های آزادی بخش ملی و اکنون ما شاهد جنبش‌های فمینیستی و بوم‌گرایی - که رابطه تنگاتنگی با هم دارند - هستیم. این جنبش‌ها بر سلطه نجبگان حاکم که شامل مالکان مرد و بالغ اروپایی بودند، تاختند.

پس از آن کارگران، زنان و استعمار شدگان یک نوع سوژگی^{۴۳} را برای خویشتن آفریدند. و این دیگر غیر ممکن شد که بخواهیم تنها برای وجود استعمار ناله کرده و گروه‌های مختلف تحت سلطه را تنها به مثابه قربانی بنگریم. و همین طور این غیر ممکن شد که همچون زولا^{۴۴} از جوانان تحصیل کرده و بخشنده بخواهیم تا به طغیان آنهایی که تنها می‌توانند تضادهای برخاسته از نظام سلطه را بشکنند، معنا بخشند. در چنین شرایطی قربانیان تنها با قربانی بودن فهمیده نمی‌شوند. آنها از شرایط خود آگاه شده، اعتراض کرده و به سخن درمی‌آیند. این لحظه‌ای حیاتی است. لحظه‌ای که پیش از این نیز ما شاهد آن بوده‌ایم. زمانی که کارگران ماهر که بیشتر در استخدام کارگاه‌ها بودند تا کارخانه‌ها، شرایط خویش را بر پایه سلطه طبقاتی درک کردند. مهمتر از همه اینکه آنها درک کردند که چه کسی هستند - کارگر - بر علیه چه می‌جنگند - سود - و با کدام معیارها حقوق خویش را تعریف کرده و طلب می‌نمایند - پیشرفت و مدرنیته. این کارگران از خود بیگانه و یا درهم شکسته نشده بودند، چراکه آنها به مهارت‌های خویش پشت گرم بودند و در درون صنعتی قرار داشتند که اغلب آنها را در جایگاه مناسبی از سلسله مراتب بازار می‌نشانده. آنان به طرفیت از حقوق جهانی همچون برابری، آزادی و عدالت سخن گفتند. تاریخچه مشابهی مردم کشورهای استعمار زده را به سوی جنبش‌های آزادی بخش ملی سوق داد. و ما بعدها با دستاوردهای زنان مواجه هستیم که ناظر به خود آگاهی آنهاست. چیزی که ماهیتا در تقاضای آنها برای کنترل آزادانه بدن خویش نهفته است.

این خیزش در سوژگی و فردیت، استدلال صرفا مبتنی بر عینیت، خرد غیرفردی، محاسبه و منفعت را به شدت کم رفق کرده است. این امر همچنین موجب شده است تا مدل غربی به مدرنیته گره بخورد، چراکه اعلام حقوق بشر، که در یک زمان هم فردی است و هم جهانی، یکی از عناصر بنیادین مدرنیته را تشکیل می‌دهد. جستجوی آنچه که می‌توان آنرا حقوق فردیت نامید با قدرت بیشتری خود را نمایان می‌سازد و همین عامل مدل غربی مدرنیاسیون را که بر مدل جامعه مبتنی است به سوی بحران سوق داده و به جمع‌گرایی چهره‌ای عبوس داده است.

بازتولید سوژگی یا فردیت همانند تمامی جنبش‌های آزادی بخش پیش از خود همواره ویژگی‌های مثبتی دارد اما می‌تواند ویژگی‌های منفی‌ای را نیز در پی داشته باشد. نمونه این ویژگی منفی زمانی است که این سوژگی موجب بازتولید جماعت‌گرایی گردد. همانگونه که جنبش‌های آزادی بخش کارگران به تولد کمونیسم منجر گردید و این امری منفی به شمار می‌آمد. در چنین مواردی فردیت به وسیله ابزارهای قدرتی که مدعی دفاع از حقوق آن است

⁴³ . subjectivity

⁴⁴ . Zola

بلعیده شده و در جهت مخالف منافع خود قرار می‌گیرد. چراکه این قدرت‌ها فرد را بر پایه همبستگی با جماعتی تعریف می‌کنند که هرگز هیچ مخالف یا اقلیتی را به رسمیت نمی‌شناسد.

همچنین حرکت به سوی تمایز فردی می‌تواند تا آنجا پیش رود که واژگون شده و خود به امری ضد مدرن تبدیل گردد. در چنین شرایطی زندگی اجتماعی به فضایی دو قطبی تبدیل می‌شود که در آن از یک سو آزادی بازار، که صورتی تنزل یافته از خرد را نمایش می‌دهد، در برابر خواست هویت جویانه^{۴۵} ای قرار می‌گیرد که صورتی تنزل یافته از فردیت است. این دو نیرو متضاد هستند اما آنچنان فضای جامعه را در ترکیب با یکدیگر منسدد می‌سازند که جایی برای کنش آزاد برای بازیگران فرهنگی و اجتماعی که اکنون فردیت آنان تنها باقی مانده‌ای از گذشته است، باقی نمی‌گذارند.

در شکل لیبرال آن، زندگی اجتماعی به بازاری تنظیم نشده بدل می‌شود که هر کس در آن به دنبال به جیب زدن چیزی است که برایش سودی را به همراه داشته باشد. چنین رقابت فراگیری گروه‌های منفعتی و اشکال مختلفی از کورپوراتیسم را به وجود می‌آورد که دیگر در جستجوی منافع عمومی گام بر نمی‌دارند. در چنین شرایطی، با رضایت و خشنودی اکثریت افراد، بهار مدرنیزاسیون غربی به سر می‌آید چراکه چنین رخوتی^{۴۶} قدرت مطلق العنان نخبگان حاکم را سست می‌کند. اما این مسئله به قیمت کم رنگ شدن فزاینده مسئولیت پذیری، از میان رفتن بیم و امیدهای ناشی از سرمایه‌گذاری و به حاشیه رفتن کار و تولید تمام می‌شود.

خیزش سلطه زدگان میزان تنش در جامعه غربی را کاهش داد اما این امر با سقوط سرمایه‌گذاری‌ها و پروژه‌های بلند مدت همراه بود. چیزی که جامعه‌شناسان آنرا «مدل کامجویی به تعویق افتاده»^{۴۷} می‌نامند. چیزی که جایگزین آن سرمایه‌گذاری‌های بلند مدت را گرفت، درخواست برای فعالیت‌های اقتصادی آنی و زود بازده بود.

دیر یا زود، بسته به کشوری که درباره آن اظهار نظر می‌کنیم، ما در حال رسیدن به نقطه‌ای هستیم که در آن ظرفیت انباشت به صفر رسیده و مصرف جای تولید را بگیرد تا جایی که نسلهای آینده در زیر بار بدهی‌های فزاینده عمومی کمر خم کنند. آنگاه جوامع ما به بازار و فروشگاه بدل می‌شود و در آن هر کس به دنبال این است که کالای خود را به بهترین وجه فروخته و کالا و خدمات مورد نیاز خویشتن را به ارزانترین شکل تهیه نماید. کشورهای دیگر با تمرکز منابع و قدرت تصمیم‌سازی در دست نخبگان جدید از درافتادن در این رکود اجتناب می‌کنند. این اتفاق نه

45 . Identitarian proclamation

46 . relaxation

47 . model of deferred gratification

به واسطه تولید بلکه به واسطه جنگ می‌افتد. جایی که به جای بازار نیروی نظامی حاکم بوده و بردگی نوینی را به واسطه کاهش سطح استاندارد زندگی کارگران تا سر حد امکان، تحمیل می‌سازد. تضعیف جوامع ما که ریشه در زوال مدل سنتی توسعه خود دارد، ما را از یک طرف به سوی دنیای جنگ رهنمون ساخته و از سوی دیگر ما را به سوی پیروزی مصرف بر پروژه‌های توسعه‌ای دراز مدت می‌کشاند.

بخش دوم: فصل ششم:

سوژه

از میان رفتن چارچوبهای اجتماعی به پیروزی فرد میانجامد. فردی غیر اجتماعی که هم می‌تواند در برابر نظم اجتماعی مسلط قدم کند و هم در برابر نیروهای مرگ. فردگرایی به سرعت به واقعتهای چندگانه‌ای تقسیم می‌گردد و از درون آن اجزای مختلفی به وجود می‌آیند. یکی از اجزای فردگرایی «من»^{۴۸} است. من، هویتی است ضعیف و شکننده و بی‌ثبات که دست‌مایه اشکال مختلف تبلیغات، جوسازی‌ها و تصاویر برخاسته از فرهنگ توده‌ای می‌شود. در اینجا فرد چیزی نیست جز آینه‌ای که بازتاب دهنده تصاویر، نیازها و آرزوهای صنایع ارتباطی است. این تعریف از فرد که دیگر بر حسب موقعیت فرد در گروهی که بدان تعلق دارد، تعریف نمی‌شود، تصویری از فرد ضعیف و سست عنصر است. فردی که در درون خود به جستجوی هویت خویش نمی‌پردازد چراکه از وحدت ذاتی برخوردار نبوده و به نحو پیچیده و مبهمی توسط نیروهای هدایت می‌شود که آگاهی او را از وی دریغ می‌دارند. این تصویر از فرد در بسیاری از موارد برای تعریف مدرنیته استخدام شده است.

سوژه در سایه مبارزه با نیروها، قواعد و قدرتهایی به وجود می‌آید که در پی سلب هویت ما بوده و نمی‌گذارند که خودمان باشیم. نیروهایی که می‌خواهند ما را به یکی از اجزای درونی خود تقلیل دهند و سیطره خود را بر فراز رفتارها، مقاصد و تعاملاتمان بگسترانند. این نبرد با هر آن چیزی که می‌خواهد ما را از معنای وجودی خود محروم سازد، نبردی نابرابر است. نبرد با یک قدرت و یا یک نظام. تنها نوع سوژه، سوژه طغیان‌گر است. سوژه‌ای که نیمی از آن امید و نیم دیگر آن خشم است.

48 . ego

نوع و جزء دوم فرد خویش^{۴۹} و جزء سوم سوژه^{۵۰} است. تفاوت این دو نوع را نمی توان در این تعریفها تقلیل داد. من به سادگی اذعان می دارم که ایده خویش یا سلف آنچنان گستردگی پیدا کرده است که جای کمتری برای ایده سوژه، بدان معنی که من در اینجا مد نظر دارم، باقی گذاشته. ما به نحو فزاینده ای به سوی خودشناسی^{۵۱} گام برمی داریم. چیزی که آنتونی گیدنز بهتر از هر کس دیگری از دهه ۱۹۸۰ به این سو بدن پرداخته است. آنچه که ایده خودشناسی را به آنچه من می گویم نزدیک می کند، مفهوم بازاندیشی^{۵۲} مکنون در آن است. هر چند که بازنمایی - های صورت گرفته از فرد در تمامی اشکال آن برای من بیگانه اند. حضور نفس^{۵۳}، خود انعکاسی^{۵۴}، اعتبار^{۵۵} و همچنین صمیمیت، عشق و تعهد، همه و همه کلماتی اند که ما را از وجود خویش آگاه می سازد. وجودی که نقطه آغاز آن در بدن، تنفس و تحرک نهفته است. این فردگرایی معطوف به حضور نفس همانگونه که آنتونی گیدنز به خوبی نشان می دهد مفهومی مدرن است. چراکه تا سر حد امکان از الزامات نظم اجتماعی بیگانه است. من به این جریان فکری گسترده تعلق دارم که می گوید ما در حال گذار از جامعه به فرد و بازیگران معطوف به خویشتن هستیم.

فصل هفتم:

حقوق فرهنگی

جامعه به معنای یک ارگانیزم که هر یک از عناصر آن کارکرد ویژه ای را برعهده دارند و اهدافی را تعریف کرده و ابزارهای دست یافتن بدانها را نیز مشخص می کند، اعضای جدید خود را جامعه پذیر ساخته و کسانی که از هنجارهایش سر باز می زنند را تنبیه می کند، از میان رفته است. جای این نوع از جامعه را فردگرایی به عنوان نیرویی که در برابر اعمال قواعد زندگی جمعی مقاومت می کند، گرفته است. قواعد زندگی جمعی جای خود را به قوانین بازار سپرده است. جایی که انتخابهای متنوع و متغیر برآمده از تبلیغات تجاری و سیاستهای عمومی موج می زند. با

49 . self

50 . subject

51 . self-identity

52 . reflexivity

53 . self-presence

54 . self-reflection

55 . authenticity

این وجود نوع دیگری از تحول نیز در راه است. تحولی که توجه ما را به خود معطوف داشته است: تقاضای حقوق فرهنگی که در نخستین گام متوجه اجتماعات است.

در اینجا می‌خواهیم مفهوم بازشناسی را در برابر مفهوم باز توزیع قرار دهیم. یا به عبارتی تقاضاهای فرهنگی و اخلاقی را در برابر تقاضاهای اقتصادی بنشانیم. این بحث بسیاری از نویسندگان را به خود مشغول کرده است، به ویژه نانس فریزر استاد دانشگاه نیو اسکول در نیویورک، و اکسل هنز که جانشین یورگن هابرماس در کرسی فلسفه دانشگاه فرانکفورت است.

چنین تعریفی البته ایده آل نیست و بیش از آنکه در خور یک جامعه شناس باشد در خور یک فیلسوف است. چراکه این تعریف به سهولت به نقطه‌ای می‌رسد که در آن هر دو نوع تقاضای مطرح شده در یک زمان واحد هم مجزا و هم غیر قابل تفکیک اند. به ویژه زمانی که آنها را بر پایه معیار عدالت تعریف کنیم. اما مفهومی که من و چارلز تیلور از «بازشناسی» ارائه می‌دهیم نه بر پایه مفهوم عدالت بلکه بر اساس شرایط مساعد در راستای تحقق خویشتن^{۵۶} بنا شده است. یک فرد یا گروه زمانی خود را قربانی بی‌عدالتی می‌یابد که جایگاهی که جامعه بدان اختصاص داده با جایگاهی که خود برای خویشتن قائل می‌شود و خود را مستحق آن می‌بیند، متفاوت باشد. بنابراین بی‌عدالتی اقتصادی برای افراد شایسته نوعی توهین تلقی می‌شود. هر چند مفهوم عدالت هم با نیازهای اقتصادی ترکیب می‌شود و هم با نیازهای فرهنگی، اما با این وجود، این دو نوع تقاضا از هم متمایزند. همانگونه که مفهوم طبقه^{۵۷} و شأن^{۵۸} در جامعه شناسی ماکس وبر با هم متفاوتند. هنز برای آنکه هرگونه تحلیل دیگر را کنار بزند، به کلی ایده جنبشهای اجتماعی جدید و خود جنبشهای اجتماعی را طرد می‌کند. به نظر وی این جنبشها مجموعه‌هایی سیاسی اند که به نحوی تصنعی از اعتراضات و رنجهای متحمل شده از بی‌عدالتی منفک شده‌اند. بی‌عدالتی‌ای که معترضان به آن همانگونه که پیر بوردیو در کتاب وزن جهان^{۵۹} (۱۹۹۳) نشان داده است، از متنوع‌ترین گروه‌ها تشکیل شده‌اند. من با آگاهی از وجود چنین مبحثی فاصله خود را با آن حفظ کرده و در ابتدای این قسمت در پی آنم تا نکات زیر را آشکار سازم:

56 . self-realization

57 . class

58 . stand

59 . The Weight of the World

۱. جنبشهای اجتماعی طبقه‌ای بسیار خاص در درون مجموعه گسترده‌ای از کنشها هستند که در پی دست یافتن به نیازها و تقاضاهای مختلفند.

۲. این جنبشها در راستای مبارزه برای دستیابی به حقوق جدیدی تلاش می‌کنند و در این راستا گام می‌زنند.

۳. «جنبشهای اجتماعی جدید»، که البته از تنوع و گونه‌گونی بالایی برخوردارند، همگی در پی بازشناسی نوع جدیدی از حقوق، یعنی حقوق فرهنگی، هستند.

۴. این نیازها جدید بوده و در جامعه صنعتی یا پیشا صنعتی یافت نمی‌شوند.

۵. حقوق فرهنگی، همچون حقوق اجتماعی که پیش از آنها وجود داشت، اگر با حقوق سیاسی، که حقوقی جهانشمول هستند، پیوند مستحکمی نداشته باشند و یا اینکه نتوانند در درون سازمان اجتماعی، به ویژه نظام تخصیص منابع اجتماعی، جایی برای خود پیدا کنند می‌توانند به موجودیتهایی ضد دموکراتیک، اقتدارگرا و یا حتی توتالیتیر بدل شوند.

فصل هشتم:

جامعه زنان

پس از گسست و نابودی مدل نخستین مدرنیزاسیون - که بر پایه قطب بندی افراطی منتج به فشارها و تضادهای مفرط بنا شده بود - تنها نیروی فرهنگی، مستعد الهام بخشی به جامعه است، آن هم از طریق خلاقیتی نوین. خلاقیتی که بر پایه ترکیب مجدد زندگی اجتماعی و تجربه شخصی شکل می‌گیرد.

در واقع ما می‌خواهیم آنچه را که مدرنیزاسیون ابتدایی از هم جدا کرده بود، دوباره به هم پیوند زنیم. در واقع همانگونه که اکولوژیست‌ها به دنبال پیوند زدن میان طبیعت و فرهنگ هستند و همانگونه که روانشناسان به دنبال ایجاد پیوند میان جسم و ذهن هستند ما نیز به دنبال پیوند زدن میان زندگی شخصی و زندگی اجتماعی هستیم.^{۶۰}

۱. در آغاز فرایند مدرنیزاسیون تاکید شدید بر مدنیت و فرهنگ با نوعی طرد طبیعت و طبیعت‌گرایی همراه بود. از سوی دیگر تفکیک‌گرایی و جزیی‌نگری برخاسته از دیدگاه‌های پوزیتیویستی - که خود محصول انقلابات علمی مدرنیستی بودند - با تاثیر خود بر روانشناسی موجب تفکیک مطالعه ذهن و جسم در این علم گردید. در مطالعات جامعه‌شناسی کلاسیک نیز بیشتر به حوزه اجتماعی تکیه شد و خصوصیات اجتماعی افراد به صورت خاص مغفول ماند. نویسنده معتقد است همانگونه که صورت نوین مدرنیته به دنبال پیوند دادن میان این دوگانگی هاست و اکولوژیست‌ها و روانشناسان به دنبال پیوند دادن میان عناصر جدا افتاده‌ای هستند که در واقع به

و چگونه می توان این واقعیت را پنهان کرد که زنان - که هویتشان با نوعی تحقیر شکل گرفته و تعریف شده است - به جای آنکه به دنبال واژگون کردن موازنه قوا باشند به دنبال فرار رفتن از این موازنه اند تا آنجا که منطق تحقیر کننده خود را ملغی سازند؟

این ادعای عام از طریق شواهد به دست آمده - که بر پایه مصاحبه و نشست گروهی ای که ماتریب داده بودیم کسب شده است - به اثبات رسیده است. هر چند باید این مصاحبه ها جمع بندی نهایی شوند. امروزه زنان هرچه کمتر نگاه گذشته نگر دارند ، به خصوص پس از کامیابی جنبش فمینیسم. الغا صورت قدیمی قطب بندی باعث نشده که زنان به دنبال طرد و نابودی حوزه شخصی خویش باشند بلکه آنان متوجه شده اند که باید تفسیری جدید از حوزه روابط شخصی خویش را تعریف نمایند. مشخصا زنان در جامعه به کار ادامه می دهند ، مگر در شرایطی ویژه مثل مرخصی زایمان. در واقع آنان می خواهند برتری ناشی از این استعداد خدادادی یعنی توانایی زاد و ولد را همچنان حفظ نمایند. آنان همچنان بر این شعار استوارند که "به دنیا آوردن بچه، اگر من بخواهم و آنگاه که من بخواهم". برای زنان کودک نوعی منبع قدرت است و به ندرت پیش می آید که پدران به اندازه مادران بر روی فرزندان نفوذ داشته باشند. به علاوه ، زنان هم زمان با طرد تعریف سنتی از جنس ، بیش از مردان به بدن و جنسیت خویش بها می دهند.

با این وجود نمی توان جهت گیری زنان را کاملا بر پایه تقابل میان مدل های قدیم و جدید و یا میان قطب بندی و بازآفرینی تبیین کرد ، چرا که زنان بیش از پیش به دنبال لغو مدل سنتی اند و نه به دنبال تلافی و انتقام گرفتن و یا وارونه کردن روابط سلطه آمیز.

آنچه در تحلیل ما مورد بررسی قرار نمیگیرد فهم این مسئله است که چه چیزی زنان را به سمت الغای روابط سلطه آمیز مردان با آنها کشانیده است. در این قسمت از بحث که ارائه دقیق آن بسیار دشوار می نمایاند ، می خواهیم بر پایه مشاهدات تحقیقی که صورت داده ایم موضوعی را تشریح نماییم. هرچند زنان نمی خواهند روابط عاشقانه خویش با مردان را حذف کنند (هر چند می خواهند آنها را دگرگون کنند) اما با این وجود ، آنها شدیداً با تصویری که رسانه ها از آنان منعکس می کنند ، به خصوص در حوزه تبلیغات ، مخالفند. این موضوع در مصاحبه

لحاظ فحوی دو روی سکه واقعیت را تشکیل می دهند جامعه شناسان نیز باید میان زندگی فردی و جمعی افراد سنتزی پایدار ایجاد نمایند. (مترجم)

ای که ما با گروهی از زنان ترتیب دادیم آشکار شد. زنانی که از تصاویر آنها در تبلیغات تلویزیونی استفاده شده بود به ما گفتند این تصاویر ، تصاویر واقعی ما نیستند. پاهای ما اینگونه نیستند. تبلیغات چهره ای را از ما به نمایش گذاشته است که ما از آن تصاویر خشنود نیستیم. اگر در آینه به خود بنگریم دیگر تنها آن تصویری را می بینیم که در تبلیغات از ما به نمایش گذاشته شده است ، تصویری که در آن اثری از بدن واقعی ما مشاهده نمی شود. به بیانی دیگر ، آنچه زنان را به بازآفرینی تجربه خویشتن دعوت می کند نه مخالفت با مدل سنتی بلکه مخالفت با رسانه ای است که بر آنها سلطه یافته است. اکنون زنان فهمیده اند که هم چهره سنتی و هم چهره نوین آنها را مخدوش کرده است. چهره نوینی که زنان می خواهند از طریق آن و با پیوند زدن میان فرهنگ و تجربه شخصی خویش به رهایی برسند. انتهای راه همان است اما به نظرم می رسد راه طولانی تر و پیچیده تر از آن چیزی باشد که این نوشته مقدماتی من طرح کرده است.

به علاوه ، اکنون در برابر پرسشی که در ابتدا مطرح شد پاسخی به چشم می خورد . پرسشی که در ابتدای بحث در ذهن مطرح می گردید این بود که چه ارتباطی میان مخالفت زنان با سلطه سنتی مردان از طرفی و دست کاری زنان به نحوی که از سوی رسانه ها ابژه جنسی معرفی شوند وجود دارد؟

خیزش موفقیت آمیز گروه های تحت سلطه همیشه از تصویری واقعی و عام از سوژه ملهم بوده است^{۶۱}. جنبش زنان به دنبال پیشبرد فرایندی است که طی آن زنان باید ورای علائق ملی ، اجتماعی و فرهنگی ، خویشتن را بر پایه جنسیت خویش و از همه مهمتر بر پایه موجودیتی که در تمامیت خود تحت سلطه به خصوص سلطه جسمی بوده است تعریف نمایند تا آنجا که اهداف جنبش حاصل آید. با این نوع نگاه نوعی از چرخش در تضادها به وجود می آید به نحوی که تضادهای اجتماعی حاصله از نوع کنترل اقتصادی اهمیت خود را از دست داده و جای خود را به این واقعیت می دهد که زنان در پی به دست آوردن کنترل بر خود هستند و می خواهند از حقوق خود در تمامی حوزه های رفتاری دفاع کنند.

۱. سوژه به معنای فرد مستقل و خود بنیاد است و در اینجا منظور نویسنده آن است که تا زمانی که در یک گروه تحت ستم تصویری ساژکتیو یا فعالانه جای تصویر ابژکتیو یا منفعلانه را نگیرد هرگز هسته های اولیه مقاومت شکل نخواهد گرفت و یا در صورت شکل گیری به کامیابی نخواهد رسید. (مترجم)

به دست آوردن کنترل بر خود یعنی چه؟ یعنی: زنان باید بتوانند هویت خود را مستقیماً و آگاهانه و بر پایه خویشتن خویش تعریف کنند و این در مقابل وضعیتی است که در آن زنان خود را به واسطه مردان و به واسطه قدرت مردان و کارکرد زاد و ولد خویش تعریف می کردند. اما چنانچه زنان نخواهند که دیگر به واسطه مردان تعریف شوند باید در نوع رابطه خود با مردان تجدید نظر نمایند. نمی توان جامعه تک جنسیتی یافت که در آن زنان و مردان به طور فزاینده ای به هم شبیه شوند. جامعه ای که در آن تفاوت های میان افراد (و یا حتی میان انواع روابط جنسی) مهمتر از تفاوت میان زنان و مردان باشد. ویژگی های سوژه زن فاصله میان وی و مرد را افزایش می دهد چرا که زنان نمی توانند تجربه جسمی یکسانی با مردان داشته باشند. ضروری است تا مکانی مرکزی به زنان داده شود و این نکته فهم شود که مقوله جنسیت به طور روز افزونی از تمامی نقش های اجتماعی به ویژه مقوله مردان مستقل می شود. کسانی که معتقدند در فرایند شهوانی شدن جامعه، زنان به تدریج تنها به یک ابژه جنسی تقلیل خواهند یافت کاملاً در اشتباه اند چرا که رهایی جنسیت از قید و بند های تحمیل شده به آن موجب خواهد شد تا فرد در جایگاه سوژه قرار گیرد و این مسئله باعث خواهد شد تا تصویر برساخته شده از زنان که توأم است با تحت قدرت مردان بودن – قدرتی که به مردان این توانایی را می داد که بر روابط جنسی متقابل انحصار ایجاد کرده و بر زنان مسلط شوند – ویران شود.

ایده های اصلی به صورت تیتر وار:

۱. نقطه عزیمت جهانی شدن است. فرایندی که نمی توان آنرا به سادگی در جهانی شدن تولید و مبادله خلاصه نمود. بلکه جهانی شدن مهمتر از هر چیز شکل افسار گسیخته سرمایه داری است که استقلال کامل اقتصاد از نهادهای دیگر به خصوص نهاد های اجتماعی و سیاسی تبلور عینی آن است. دیگر نهادهای سیاسی و اجتماعی نمی توانند همچون گذشته اقتصاد را کنترل کنند.

۲. انهدام تمامی مرزها باعث تکه تکه شدن چیزی می شود که ما آنرا جامعه می نامیدیم.

۳. فروپاشی متعاقب تحلیل و عمل گروه های اجتماعی امری بی سابقه نیست. در مراحل ابتدایی فرایند مدرنیزاسیون ما پدیده های اجتماعی را در آینه مفاهیم سیاسی می دیدیم. مفاهیمی مثل نظم، بی نظمی، حاکمیت، اقتدار، ملت و انقلاب. تنها پس از انقلاب صنعتی بود که ما مفاهیم اقتصادی و اجتماعی را جایگزین مفاهیم سیاسی کردیم.

مفاهیمی مثل طبقه، سود، رقابت، سرمایه گذاری و چانه زنی جمعی. تحولات کنونی نیز آنچنان عمیقند که می توان ادعا کرد پارادایمی نوین در حال جایگزین شدن به جای پارادایم اجتماعی است. همانطور که روزگاری پارادایم اجتماعی در حال جایگزین شدن به جای پارادایم سیاسی بود.

۴. فردگرایی، که بر خرابه های نمود اجتماعی انسان بنا شد، نشان داد که من^{۶۲} بسیار شکننده بوده و دائما با دستکاری آن می توان ماهیتش را تغییر داد. تفسیر گسترده تر از این واقعیت نشان می دهد که نقش رسانه ها در شکل گیری این من فردی بسیار تعیین کننده است و همین مسئله وحدت و استقلال من را تهدید می کند.

۵. با این وجود این فرد گرایی یک بعد کاملا متفاوت دیگر هم دارد. در جامعه ای که ما نه تنها به شیوه های تولید بلکه به **شیوه های مصرف و شیوه های ارتباطات** وابسته هستیم، به ناچار در جستجوی نجات ماهیت منحصر به فرد و مستقل خویش خواهیم بود. و این همان بعد کاملا متفاوت موجود در این فرد گرایی است. این جستجو، تولید خلاقانه نسخه دیگری از فرد است. چراکه در کنار ماهیت عینی^{۶۳} وی، **ماهیتی حق طلب^{۶۴}** را به وجود می آورد که در پی تبدیل خویش به کنش گری آزاد از طریق جنگیدن برای رسیدن به حقوق خویش است.

۶. ما همواره از خلاقیت خویش تصویری داشته ایم اما مدت هاست که این تصویر ورای تجربه شخصی ما قرار دارد. این خلاقیت اشکال پی در پی را به خود گرفته است. این خلاقیت گاهی در مفاهیمی مثل خدا، ملت، پیشرفت و یا جامعه بی طبقه نمود یافته است. اما اکنون ما بدون وساطت هیچ گفتمانی و **مستقیما** در جستجوی خویشتن به سختی تلاش می کنیم. همین اراده نهفته در فرد که در پی تبدیل خویشتن به کنشگری که متعلق به خودش باشد است که ما به آن **سوژه** می گوئیم.

۷. سوژه تنها زمانی می تواند به عنوان یک واحد تحلیلی اصلی قلمداد گردد که ماهیت آن جهانی باشد. مثلا مدرنیته ماهیتی جهانی داشت و به بیانی تاریخی بر دو اصل استوار بود که این دو اصل عبارت بود از: **تکیه بر تفکر عقلانی^{۶۵} و حقوق فردی^{۶۶}** جهانشمول. به بیانی دیگر به دنبال حقوق فردی در تمامی گروه های اجتماعی بود. به لحاظ تاریخی، سوژه مدرن برای نخستین بار در مفهوم شهروند تبلور یافت. مفهومی که به دنبال احترام به حقوق

۱. منظور از من در اینجا همان فرد به تنهایی است که پس از فرایند فردگرایی از زمینه های اجتماعی خود دور افتاده و همچون جزیره ای جدا از دیگران ماهیتی مستقل را به نمایش گذاشته است (مترجم).

63 .empirical being

64 . being of rights

65 . rational thinking

66 . individual rights

سیاسی جهانشمول و مهمتر از همه علایق جماعتی^{۶۷} بود. اصطلاح مهمی که گویای جدایی شهروند از اجتماع بود، سکولاریسم نام داشت که کلیسا و دولت را نیز از هم جدا می کرد.

۸. در دورانی که پارادایم اجتماعی هژمونی داشت، مبارزه برای کسب حقوق اجتماعی (و به ویژه حقوق کارگران) در مرکز زندگی سیاسی و اجتماعی قرار داشت.

۹. امروزه، اسقرار پارادایم فرهنگی زمینه را برای مبارزه در راستای کسب حقوق فرهنگی محیا ساخته است. چنین حقوقی همیشه به واسطه دفاع از ویژگی های خاص مطرح می گردد و البته این پارادایم به این دفاع معنایی جهانشمول خواهد داد.

۱۰. بر روی خرابه های جامعه که در اثر جهانی شدن ویران گشته بود، نزاعی بنیادین^{۶۸} در گرفته است. نزاعی که در یک سوی آن **نیروهایی غیر اجتماعی** ای قرار دارند که به واسطه فرایند جهانی شدن تقویت شده اند. نیروهایی مثل قوه محرکه بازار^{۶۹}، فاجعه های بالقوه^{۷۰} و جنگ. و در سوی دیگر آن **سوژه** قرار دارد. سوژه ای که از حمایت ارزش های اجتماعی نابود شده محروم است. حتی ممکن است سوژه توسط این نیروهای مادی سرکوب شده و خود آگاهی خود را از دست بدهد.

۱۱. اما نمی توان سوژه ای را که به دنبال خلق نهادها و قواعدی در راستای حقوق خویش بوده و از خلاقیت و آزادی خود دفاع خواهد کرد را پیشاپیش شکست خورده قلمداد کرد. در این مبارزه **خانواده** و **مدرسه** نقش مهمی را ایفا می کنند.

۱۲. آیا چنین فردی که خود را به سوژه بدل ساخته، محکوم به انزوا و محروم ماندن از ارتباط با دیگران نیست؟ در ابتدا باید پاسخ داد که هیچ ارتباطی بدون وجود یک زبان مشترک ممکن نیست. این زبان مدرنیته است. با این وجود هیچ ارتباطی بدون فهم متقابل میان کنش گران واقعی میسر نیست. چنین فهم متقابلی زمانی حاصل می آید که ما میان مفهوم **مدرنیته** به عنوان نقطه اتکایی عمومی برای همه کسانی که می خواهند با یکدیگر ارتباط برقرار کنند با فرایند **مدرنیزاسیون** که مدرنیته را با زمینه های اجتماعی و فرهنگی مختلفی پیوند می زند، تفاوت قائل

67 . communitarian affiliations

68 . central conflict

69 . market dynamics

70 . potential catastrophes

شویم. هیچ جامعه ای نباید فرایند مدرنیزاسیون (مدرن شدن) خاص خود را با مدرنیته اشتباه بگیرد^۱ یک چیز نوین همزمان برآمده از اجزا نو و کهنه است.

به ویژه کشورهای غربی که زودتر از سایرین به سوی مدرنیته حرکت کردند باید بدانند که هیچ انحصاری بر مدرنیته ندارند و مدرنیته در لباس فرایندهای مختلف مدرنیزاسیون تجلی می یابد. مگر در مواردی که مخالفت کامل در برابر آن وجود داشته باشد.

۱۳. بازگشت به تاریخ: مدل غربی مدرنیزاسیون با تجمع همه منابع در دست یک الیت خاص و با ارائه تصویری منفی از گروه های مخالف خود، که در جایگاه کهنتر نشانیده می شدند، نوعی قطب بندی در جامعه را به وجود آورده بود. و این تأثیری بود که این مدل با فتح جهان به جای گذاشت. اما بر حسب همین جوهره بود که این مدل سرشار از تنش و تضاد گردیده و به رویارویی قطب های مخالف در برابر هم انجامید.

۱۴. در طول دو قرن گذشته گروه هایی که در جایگاهی پست قرار گرفتند - به ویژه کارگران، استعمار زدگان و زنان - برای آزاد کردن خویش از بند سلطه جنبش های اجتماعی را شکل دادند. این جنبش ها تا حد زیادی موفق بودند و توانستند در همان ابتدا تنش های حاصله از مدل غربی را تضعیف کرده و نیروی محرکه آنها را کم نمایند. خطر بزرگتری که جهان قطب بندی شده را تهدید می کند آن است که این جهان دیگر نمی تواند اهداف خود را پیرواند و از سویی، دیگر توانایی برخورد با تضادهای جدیدی را ندارد.

۱۵. به نظر می رسد نیروی محرکه جدید بر پایه ترکیب دوباره عناصری شکل می گیرد که مدل غربی آنها را از هم جدا کرده بود. نیروی محرکه جدید تمامی اشکال قطب بندی را ملغی خواهد کرد. این نیرو تاکنون خود را در جنبش های زیست محیطی و همچنین در تقابل با جهانی شدن نشان داده است. با این وجود کنشگران اصلی این نیرو زنان هستند و خواهند بود. چراکه آنها از سویی تحت سلطه مردان در یک جایگاه پایین قرار گرفته بودند و از سویی دیگر آنان برای رها سازی خویشان به نحو گسترده ای دست به باز آفرینی تمامیت فردی و تجربه جمعی زده اند.

۱. مقصود نویسنده آن است که مفهوم مدرنیته یک مفهوم واحد است که در همه جای جهان جوهره ای یکسان دارد. اما این مدرنیته داری ویژگی های خاصی تیز هست که این ویژگی ها در پیوند با زمینه های اجتماعی و فرهنگی سرزمین مادری آن یعنی جهان غرب گره خورده است. بنابراین اگر سایر کشورها بخواهند مدرنیته را در درون جامعه خود بپروانند باید جوهره آن را که همان عقلانیت و حقوق فردی است با زمینه های اجتماعی و فرهنگی خویش تطبیق دهند تا در عین حفظ اصالت فرهنگی خود برای جامعه خویشان مدرنیته را به ارمغان آورده باشند. نویسنده فرایند وارد کردن مدرنیته با زمینه های اجتماعی و فرهنگی داخلی را مدرنیزاسیون نامیده و حساب آنها از مدرنیته جدا می کند (مترجم).